

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

قلمرو فکری کتاب فارسی (۲)

رشته‌های ریاضی و فیزیک - علوم تجربی - ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه

گروه درسی ادبیات فارسی استان آذربایجان شرقی

۱۴۰۲-۱۴۰۳

به نام خداوند جان و خرد

در این درسنامه سعی گردیده بخش قلمرو فکری دروس اصلی، همراه با قلمرو زبانی و ادبی و فکری بخش های مربوط به گنج حگمت و روان خوانی و شعر خوانی با توجه به اهمیت شان در آزمون های نهایی، مورد بررسی قرار گیرد و نکات مهم آورده شود. در این جا لازم است از تمامی همکارانی که در ویرایش های قبلی درسنامه با ارائه نظرات و پیشنهادهای ارزنده در غنای این محتوای کمک آموزشی سهیم شدند تقدیر و تشکر نماییم و البته هم چنان منتظر نظرات ارزنده همکاران گرامی هستیم.

راه ارتباطی با ما: azaradab@gmail.com

خوش نظر مدیر گروه درسی ادبیات فارسی استان آذربایجان شرقی

ویرایش سال ۱۳۹۹: قره داغی - محمودی - جعفری - قره باغی - رجبی - باقری - رمضان زاده - افشاری - اسلامی اصل
ویرایش سال ۱۴۰۰: پاشایی، مرادیان، نوری، اشرفی
ویرایش ۱۴۰۲: خوش نظر



@azaradab

فهرست

۴	ستایش: لطف خدا
۶	درس یکم: نیکی
۹	گنج حکمت: همت
۹	درس دوم: قاضی بست
۱۵	شعر خوانی: زاغ و کبک
۱۸	درس سوم: در امواج سند
۲۰	گنج حکمت: چو سرو باش

۲۲	درس پنجم : آغازگری تنها
۲۷	روان خوانی: تا غزل بعد
۲۸	درس ششم: پرورده عشق
۳۱	گنج حکمت : مردان واقعی
۳۱	درس هفتم : باران محبت
۳۶	شعر خوانی : آفتاب حُسن
۳۸	درس هشتم : در کوی عاشقان
۴۴	گنج حکمت : چنان باش
۴۴	درس نهم: ذوق لطیف
۴۷	روان خوانی : میثاق دوستی
۵۰	درس دهم : بانگ جَرَس
۵۲	گنج حکمت : به یاد ۲۲ بهمن
۵۳	درس یازدهم: یاران عشق
۵۵	شعر خوانی صبح بی تو
۵۷	درس دوازدهم : کاوه دادخواه
۶۲	گنج حکمت: کاردانی
۶۳	درس چهاردهم: حمله حیدری
۶۵	شعر خوانی: وطن
۶۷	درس پانزدهم: کبوتر طوق دار
۷۱	گنج حکمت : مهمان ناخوانده
۷۲	درس شانزدهم : قصه عینکم
۷۵	روان خوانی : دیدار
۷۷	درس هفدهم: خاموشی دریا
۷۹	گنج حکمت: تجسّم عشق
۸۰	درس هجدهم : خوان عدل
۸۱	روان خوانی: آذرباد
۸۸	نیایش: الهی

لطف خدا

ستایش

قالب شعر: مثنوی نوع ادبی: غنایی محتوا: ستایش پروردگار لحن خواندن: عاطفی
نام کتاب: فرهاد و شیرین شاعر: وحشی بافقی

۱- به نام چاشنی بخش زبان ها حلاوت سنج معنی در بیان ها

قلمرو زبانی: چاشنی بخش : مقدار ترشی که به غذا می زنند. - آنچه بر تأثیر سخن بیفزاید. (چاشنی بخش : صفت فاعلی) / حلاوت : شیرینی / سنج : سنجیدن، اندازه گرفتن / بیان : زبان آوری / فعل آغاز می کنم به قرینه معنوی حذف شده است

قلمرو ادبی: قالب : مثنوی / مراعات نظیر: زبان - بیان-معنی / «زبان» مجاز از «سخن» / حس آمیزی: حلاوت بیان : حس آمیزی /

قلمرو فکری: به نام آن خدایی سخنم را آغاز می کنم که یاد او تأثیر سخنم را زیاد می کند / و کلامم را شیرینی می بخشد.

۲- بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند آن دل ، که او خواهد نژندش

قلمرو زبانی: نژند : افسرده ، پست ، خوار / ش: نقش مفعولی / بیت چهار جمله
نقش «ش» در «نژندش» و «بلندش» مفعول است. (نقش بلند و نژند: هر دو مسند) / حذف فعل به قرینه معنوی / واژه «نژند» (متروک) امروز کاربرد ندارد

قلمرو ادبی: بلند بودن سر کنایه از عزیز بودن / تکرار: بلند-نژند / مراعات نظیر: دل - سر / تلمیح : تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ «سر» و «دل» مجاز از «وجود انسان» /

قلمرو فکری: خداوند هر کسی را بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد خوار و ذلیل می سازد.

مفهوم: سربلندی و خواری به دست خداوند است. (همه چیز به دست اوست).

۳- در نایسته احسان گشاده ست به هر کس آنچه می بایست داده ست

قلمرو زبانی: احسان : نیکی کردن ، بخشش کردن / در نایسته : ترکیب وصفی / در احسان ترکیب اضافی بیت ۳ جمله دارد /

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: در ، گشودن / در احسان : اضافه تشبیهی (تعدادی از همکاران ان را اضافه استعاری می دانند)

قلمرو فکری: خداوند در احسان و بخشندگی اش را به روی همه باز کرده است و به هر کس آن چیز را که لازم و شایسته ی او بوده، بخشیده است. /

مفهوم: بخشندگی و رزاق بودن خداوند/احسان و لطف خداوند فراگیر و همیشگی است.

۴- به‌ترتیبی نهاده وضع عالم که نی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی: نهاد: ماضی نقلی (نهاده است) حذف فعلاست به قرینه معنوی / در مصرع دوم نیز فعل « باشد » به قرینه لفظی حذف شده است./ وضع: ایجاد کردن، شکل نهادن (اهمیت املایی دارد.) / کاربرد واژه کهن « نی » به جای « نه »

قلمرو ادبی: تضاد: بیش ، کم/ کنایه : « یک موی » کنایه از « مقدار کم و اندک »

قلمرو فکری: خداوند جهان را طوری آفریده است که همه چیز در جا و اندازه خود است و هیچ چیز کم و زیاد آفریده نشده است و کوچکترین عیب و ایرادی نمی بینی .

مفهوم: قانونمندی آفرینش خداوند/اشاره به نظم و دقت خداوند در آفرینش

۵- اگر لطفش قرین حال گردد همه ادبارها اقبال گردد

قلمرو زبانی: قرین : همراه، همدم / ادبار: پشت کردن ، بدبختی و سیه روزی / اقبال : روی آوردن، طالع، خوشبختی/ مسند : قرین حال - اقبال / همه : صفت مبهم / همه ادبارها ترکیب وصفی/ بیت دو جمله

قلمرو ادبی: تضاد: ادبار - اقبال

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود همه بدبختی های او تبدیل به خوشبختی می شود

مفهوم: لطف خداوند سبب سعادت انسان ها است .

۶- و گر توفیق او یک سو نهد پای نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: بیت دارای ۳ جمله / حذف به قرینه لفظی فعل « کار آید » در مصرع دوم / رای : تدبیر، اندیشه

قلمرو ادبی: تشخیص: پای نهادن توفیق / « یک سو پای نهد » کنایه از همراه نبودن، پشت کردن و کاری نکردن / جناس: پای - رای / تناسب: رای و تدبیر

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال بنده اش نشود دیگر از دست اندیشه و عقل ، کاری بر نمی آید و انسان از انجام هر کاری ناتوان است.

مفهوم: وابستگی تدبیر بشر به توفیق الهی/همه موفقیت ها، نتیجه لطف و عنایت خداوندی است.

۷- خرد را گر نبخشد روشنایی بماند تا ابد در تیره رایی

قلمرو زبانی: « را » به معنی « به » حرف اضافه / خرد : متمم/ بماند : (می ماند) مضارع اخباری / تیره رایی : بد اندیشی - گمراهی / روشنایی : مفعول

قلمرو ادبی: تلمیح: یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ / تضاد: روشنایی، تیره / مراعات نظیر: خرد، رای / «تیره رای» کنایه از «گمراهی» / تیره رای: حس آمیزی

قلمرو فکری: اگر خداوند راه عقل را روشن نسازد و راه درست را نشان ندهد همیشه عقل در نادانی می ماند.

مفهوم: خداوند هدایت گر انسانهاست و عقل بدون بصیرت الهی ناتوان است.

۸- کمال عقل آن باشد در این راه که گوید نیستم از هیچ آگاه

قلمرو زبانی: گوید: بگوید (مضارع التزامی) / آن: ضمیر اشاره/ مسند: آن - آگاه / نیستم: مضارع اخباری/ هیچ: ضمیر مبهم - متمم/ هر دو بین به شیوه بلاغی است.

قلمرو ادبی: تشخیص: عقل بگوید. / تناقض: کمال عقل بگوید آگاه نیستم (کمال عقل در ناآگاهی است) / « این راه » استعاره از « درک و معرفت »

قلمرو فکری: زمانی عقل انسان در راه شناخت و معرفت به کمال می رسد که اقرار به ناآگاهی بکند.

مفهوم: اعتراف به نا آگاهی نشانه دانایی و خردمندی است.

فرهاد و شیرین ، وحشی بافقی

نیکی

درس یکم

۱- یکی روبهی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

قلمرو فکری: شخصی روباهی بی دست و پا و ناتوان را دید و از آفرینش و لطف خداوند تعجب کرد.

مفهوم: فراگیر بودن لطف خدا در آفرینش.

۲- که چون زندگانی به سرمی برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

قلمرو فکری: که چگونه زندگی می کند و با این ناتوانی چگونه غذایش را به دست می آورد .

مفهوم: ناتوانی انسان از درک اسرار آفرینش.

۳- در این بود درویشی شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ

قلمرو فکری: شخص درویش پریشان حال در این فکر بود که شیری جلو آمد در حالی که شغالی را شکار کرده بود.

۴- شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه ، روباه از آن سیر خورد

قلمرو فکری: شیر شغال بیچاره را خورد و باقی مانده آن را روباه خورد/ **مفهوم:** روزی رسلان بودن خداوند

۵- دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو فکری: این اتفاق (شیری شغالی را شکار کرد) روز دیگر هم رخ داد ؛ خداوند روزی روباه را به او رساند.

۶- یقین، مرد را دیده ، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو فکری: در مورد یقین دو نظر وجود دارد: ۱- یقیناً مشاهده آنچه که دیده بود، مرد را آگاه و بینا کرد. که در این صورت واژه «یقین» قید است و «را» نشانه مفعولی و دیده، نهاد است. در این صورت معنی بیت: بی شک آنچه مرد مشاهده کرد او را آگاه کرد و بر همین اساس رفت و به خدا توکل کرد. ۲- یقین وایمان به خداوند، دیده ی مرد را آگاه و بینا کرد. دراین صورت «یقین» نهاد، مرد را دیده یعنی دیده ی مرد، مفعول، «را» فک اضافه است.

مفهوم: توکل بر خدا و آگاهی یافتن از مشاهدات. (درک نادرست از توکل)

۷- کز این پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

قلمرو فکری: درویش باخود گفت: از این به بعد مانند مورچه ای در گوشه ای می نشینم ، زیرا جانوران بزرگ به زور و توانایی خود روزی نمی خورند (خداوند روزی ایشان را می دهد).

مفهوم: روزی تقسیم شده است و با تلاش به دست نمی آید. / تصمیم به گوشه نشینی و توکل / اعتقاد به تقدیر.

۸- زنخدان فرو برد چندی به جیب که بخشنده ، روزی فرستد ز غیب

قلمرو فکری: مدتی در گوشه ای بدون تلاش نشست به این امید که خداوند روزی او را از غیب می رساند .
مفهوم: اعتقاد به روزی رسانی خداوند بدون هیچ گونه تلاش و اعتقاد به روزی مقدر و تعیین شده.

۹- نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو فکری: هیچ کس به فکر او نبود و از او غمخواری نکرد، مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود.

۱۰- چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ز دیوار محرابش آمد به گوش:

قلمرو فکری: وقتی از شدت ضعف و ناتوانی عقل و صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید.

۱۱- برو شیر درنده باش، ای دغل مینداز خود را چو روباه شل

قلمرو فکری: ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده باش و خودت را مانند روباه بی دست و پا، ناتوان تصور نکن.

ارتباط

مفهوم: با تلاش به خودت تکیه کن و به کسی وابسته نباش. (ترک گوشه نشینی و دعوت به تلاش).

معنایی با بیت نظامی:

« چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش » و با بیت سعدی: « هرکه نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طایی نبرد »

۱۲- چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه به وامانده ، سیر؟

قلمرو فکری: چنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند، روبه نباش که از باقی مانده دیگران استفاده کنی.

مفهوم: سفارش به قدرتمندی، کار و تلاش و کمک به دیگران و نکوهش تنبلی و تن آسایی.

۱۳- بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش

قلمرو فکری: از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت، بهره مند خواهی شد.

مفهوم: دعوت به خودکفایی و بهره مندی از تلاش خود. ارتباط معنایی با: هر که نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طایی نبرد

۱۴- بگیرای جوان ، دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر

قلمرو فکری: ای انسان سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدهی تا دیگران به تو کمک کنند. / پیام: توجه به کمک کردن به دیگران و نکوهش تنبلی و ریاکاری و حيله گری

۱۵- خدارا برآن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو فکری: خداوند نسبت به آن بنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند.

مفهوم: نکوهش مردم آزاری و سفارش به لطف و مهربانی با دیگران. (بخشایش و غفران الهی در گرو خدمت به خلق است). (ارتباط معنایی: من از بازوی خود دارم بسی شکر / که زور مردم آزاری ندارد)

۱۶- کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو فکری: انسان های عاقل و دانا، بخشنده هستند / و انسان های پست و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند. / **مفهوم:** سفارش به کرم و بخشش / داشتن تفکر و اندیشه

۱۷- کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو فکری: کسی در دو دنیا (دنیا و آخرت) نیکی می بیند که به بندگان خدا نیکی برساند.

مفهوم: سفارش به نیکی کردن به مردم. / بوستان ، سعدی

نوع اثر: ساده نوع ادبی: تعلیمی محتوا: بیان ارزش اراده قوی و همت لحن خواندن: تعلیمی

نام کتاب: بهارستان نویسنده: جامی

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته . به تعجب گفتند: « این مور را ببینید که بار به این گرانی چون می کشد؟ »
مور چون این بشنید بخندید و گفت : « مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن. »

بهارستان

قلمرو زبانی: گرانی: سنگینی/ حمیت: مردانگی ، جوانمردی / چون می کشد : چون (چگونه) قید است./ چون این بشنید : چون حرف ربط وابسته ساز است.
قلمرو ادبی: بازوی حمیت: اضافه استعاری و تشخیص (حمیت مانند انسانی است که بازو دارد) / کمر بستن کنایه از آماده شدن برای انجام کاری
مفهوم : برتری اراده و جوانمردی بر زور بازو
کتاب بهارستان اثر « جامی » شاعر قرن نهم است که به تقلید از کتاب « گلستان » سعدی نوشته شده است.
این کتاب هم نظم است هم نثر.

قاضی بست

درس دوم

نوع ادبی: تعلیمی محتوا: قناعت لحن خواندن: روایی-داستانی نام کتاب: تاریخ بیهقی

ویژگی کتاب : کوتاهی جملات نویسنده: ابوالفضل بیهقی

و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرع ها زده بودند.

قلمرو فکری: روز دوشنبه ، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازاها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند . سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه بان ها زده بودند .

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شراعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشست و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هَراهِز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک کوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو فکری: اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گستردنی‌ها را گسترده و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایق‌ها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرو رفتن در آب و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می خواست غرق شود. فریادها برخاست (بلند شد). امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتی‌های دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند. هفت هشت نفر پریدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رساندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه‌ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد. آن همه نشاط و شادی از بین رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق‌ها را رانندند و او را به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو فکری: و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را عوض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حدّ و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و موبشران برفتند.

قلمرو فکری: روز بعد، امیر دستور داد، نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود درباره این حادثه بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است. و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر، به نیازمندان بدهند به شکرانه این سلامتی. نامه ها نوشته شد و آن ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

بند پنجم: و روز پنجشنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو فکری: روز پنج شنبه، امیر تب کرد، تبی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست اجازه حضور به کسی بدهد و از نظر ها پنهان شد، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آن گاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می بخواند.»

قلمرو فکری: از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود، بونصر از نامه های رسیده، با خط خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله من (بیهقی) نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم مخصوص می دادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه آن نامه ها را پیش بردم و خبر شادی آوری بود آغاجی آن ها را گرفت و برد و پس از یک ساعت باز گشت و گفت: «ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می خواند.»

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پُریخ بر زبَر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبَر تخت نشسته، پیراهن توی، مَخَنَقه در گردن، عَقْدی همه کافور و بوالعلائی طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو فکری: پیش امیر رفتم. خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته

بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته ، پیراهن نازک تیزی (پوشیده بود) و گردن بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلا طیب را آن جا زیر (کنار) تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی، زایل شد.»

قلمرو فکری: گفت : به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است.

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عَزَّوَجَلَّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیکِ آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادتِ دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه ها گُسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سویی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم: «چنین کنم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو فکری: من باز گشتم و آن چه را که گذشته بود به بونصر گفتم . بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا سعادت دیدارِ چهره مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت : « وقتی نامه فرستاده شود ، تو باز گرد که درباره مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم ، تا آن پیغام را بدهم.»

و این مرد بزرگ و دبیرِ کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّات فارغ شده بود و خیلَتاشان و سوار را گُسیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو فکری: گفتم : «چنین می کنم.» و با نامه امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سوارانِ پیام رسان را روانه کرد . سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زَرِ پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُتانِ زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلالِ تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلالِ بی‌شُبّه‌ت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضیعتکی حلال خردند و فَرّاخ تر بتوانند زیست و ما

قلمرو فکری: نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یافتم. نامه را رساندم. امیر مرا فراخواند و گفت: «خوب شد» و به آغاجی خادم گفت: «کیسه های طلا را بیاور.» و به من گفت: «بگیر، در هر کیسه، هزار مثقال طلای خالص است. به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت های طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پول ها (مال ها) می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم. چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است؛ شنیده ایم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم.»

حَقّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم، لَختی گزارده باشیم.»
من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده دَرَم درمانده‌اند.» و به خانه باز گشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و پیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو فکری: بونصر دعا کرد و گفت: «این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده درهم نیازمندند.» بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلا) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخواند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلَت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وَبال این، چه به کار آید؟»

قلمرو فکری: قاضی بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه مایه افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»
 بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زَری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!»

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سَنِّ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»
 گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.»

قلمرو فکری: بونصر گفت: «شگفتا، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه بغداد گرفتن آن را روا می داند آن قاضی نمی گیرد؟»
 قاضی گفت: «زندگانی سلطان دراز باد، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر (ص) بوده است یا نه. بنابراین من این طلاها را قبول نمی کنم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم. بونصر گفت: «اگر تو این طلاها را نمی پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده.»

گفت: «من هیچ مُسْتَحِقَّ نشناسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»
 بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

قلمرو فکری: قاضی گفت: «من هیچ نیازمندی نمی شناسم در شهر بُست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم. بونصر به پسر قاضی گفت: «تو سهم خودت را بردار.»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علیّ ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

بونصر گفت: «للهِ دَرُگُما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقیِ روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

قلمرو فکری: پسر قاضی گفت عمر خواجه بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته‌ام. اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت های او را می دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم . چه برسد به این که سالها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می ترسم همان طور که پدرم می ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم . بونصر گفت : « خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید. گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می کرد . روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید.

تاریخ بیهقی ، ابوالفضل بیهقی

شعرخوانی

زاغ و کبک

قالب: مثنوی **نوع:** تعلیمی **محتوا:** دوری از تقلید کورکورانه

لحن خواندن: تعلیمی **نام کتاب:** تحفه الاحرار **شاعر:** جامی

۱-زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: فراغ: آسایش / راغ: دامنه کوه ، صحرا. / زاغ و باغ : جناس

قلمرو ادبی: رخت کشیدن: کنایه از «نقل مکان کردن» / جناس: زاغی ، فراغی، راغی / واج آرای: «ن» / بیت آرایه تشخیص دارد .

قلمرو فکری: زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرایی نقل مکان کرد/ **مفهوم:** کوچ برای آسایش

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه / عرضه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: میدان اینجا به معنی دشت. / دامان کوه: دامنه کوه / عرضه ده: نشان دهنده.

قلمرو ادبی: تشخیص: دامان کوه (کوه مانند انسانی است که دامان دارد) / عرصه و عرضه: جناس

قلمرو فکری: دشتی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت (سبزه ها و گل ها، زیبایی ها ی پنهان کوه را به نمایش می گذاشت) / **مفهوم:** زیبایی و سرسبزی دامنه کوه

۳- نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره: بی همتا / جمال: زیبایی / تمام: کامل / شاهد: زیبا رو / روضه: باغ / فیروزه فام: به رنگ فیروزه

قلمرو ادبی: شاهد: ایهام (الف) گواه، ب) زیبارو / فیروزه فام: کنایه از سرسبز

قلمرو فکری: کبک زیبا و بی نظیری عروس آن باغ سرسبز بود./ **مفهوم:** توصیف زیبایی کبک

۴- هم حرکاتش متناسب به هم / هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی: متناسب: هماهنگ / خطوات: ج خطوه، قدم ها، گام ها / متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم

قلمرو ادبی: واج آرای «م» / واژه آرای: هم / ترصیع (مختص رشته انسانی)

قلمرو فکری: حرکات کبک متناسب و گام هایش نزدیک و هماهنگ بود.

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را / و آن روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که حرف ربط وابسته ساز/ رفتار: در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است. / روش: شیوه (رو « بن مضارع» + ش) / جنبش: حرکت (جُنُب « بن مضارع» + ش) / این بیت و بیت قبلی موقوف المعانی

قلمرو ادبی: روش ایهام دارد ۱- سبک ۲- راه رفتن

قلمرو فکری: وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ و شیوه زیبای کبک را دید...

۶- باز کشید از روش خویش پای / در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی: باز کشیدن: رها کردن، کنار گذاشتن

قلمرو ادبی: پای کشیدن کنایه از ترک کردن کاری، رهاکردن / جناس: پای، جای

قلمرو فکری: راه و روش خود را رها ساخت و از گام های او تقلید کرد./ پیام: تقلید ناشایست

۷- بر قدم او قدمی می کشید / وز قلم او رقمی می کشید

قلمرو زبانی : رقم می کشید: می نوشت.

قلمرو ادبی: « بر قدم او قدم کشیدن » و « از قلم او رقم کشیدن : کنایه از تقلید کردن ، پیروی کردن / جناس: قدم - قلم / مجاز : قلم مجاز از « نوشته » / می کشید : جناس (کشیدن یک بار در معنی برداشتن و معنی دوم : نقاشی کردن)

قلمرو فکری: به دنبال گام های متناسب او به تقلید قدم بر می داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند. / **مفهوم :** تقلید کورکورانه

۸- در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی: القصه: خلاصه، « قید » / مرغزار: چمنزار / روزی سه چار : ترکیب وصفی (سه چار : صفت مبهم)
قلمرو فکری: خلاصه زاغ به دنبال کبک در آن دشت ، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می کرد.

۹- عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی: خامی: نادانی ، ناپختگی، بی تجربگی / سوخته : زیان دیده / رهروی : راه رفتن /
قلمرو ادبی : واج آرایی : « خ » / تصویر از خامی خود سوختن می تواند ، پارادوکس باشد. / خامی کنایه از کم تجربگی و ناپختگی / سوختن کنایه از زیان دیدن
قلمرو فکری: زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

مفهوم : نتیجه بد تقلید کورکورانه

۱۰- کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: غرامت زده: پشیمان شده، زیان دیده / ماند : شد
قلمرو ادبی : واژه آرایی (تکرار) : خویش
قلمرو فکری: زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا ، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد.

مفهوم : زیان دیدن به خاطر تقلید کورکورانه

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید. لحن این سروده باید داستانی و روایی با آهنگ ملایم و نرم باشد .

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر ، در بارهٔ ریشه ها و پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه ، گفت و گو کنید. تقلید نابجا و نامناسب سبب می شود که آدمی زیان ببیند و از هدفهای خود دور بیفتد .

درس سوم

در امواج سند

قالب شعر : چهارپاره یا دوبیتی های پیوسته .

یک نوع قالب شعری است که از چند دوبیتی پیوسته و جدای از هم تشکیل شده که در هر دوبیتی جداگانه قافیه فقط در مصراع های زوج می آید. چهارپاره از زمان مشروطه به بعد در شعر فارسی رواج یافت و موضوعات اساسی آن : وطن و اجتماع و سیاست و ملی است . معروفترین چهارپاره سریان : فریدون مشیری، ملک الشعرای بهار، فریدون توللی، هوشنگ ابتهاج، فروغ فرخزاد و حمیدی شیرازای می باشند.

۱- به مغرب سینه مالان قرص خورشید نهان می گشت پشت کوهساران

۲- فرو می ریخت کردی زعفران رنگ به روی نیزه ها و نیزه داران

قلمرو فکری: خورشید به هنگام غروب آرام آرام به پشت کوه ها می خزید و از چشم ها پنهان می شد. خورشید نور های طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نیزه هایشان می پاشید.

۳- ز هر سو بر سواری غلت می خورد تن سنگین اسبی تیر خورده

۴- به زیر باره می نالید از درد سوار زخم دار نیم مرده

قلمرو فکری : در میدان جنگ تن سنگین اسب بر روی سوارکار می افتاد و می غلتید . سوار در حال مردن در زیر اسب از دردمی نالید . مفهوم کلی: توصیف شدت میدان جنگ رانشان می دهد.

۵- نهان می گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی

۶- در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

قلمرو فکری: روز آرام آرام به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت. روشنی عظمت خیمه خوارزمشاه (قدرت پادشاه) در آن شب تاریک از بین می رفت.

۷- به خوناب شفق در دامن شام به خون آلوده ، ایران کهن دید

۸- در آن دریای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب خویشتن دید

قلمرو فکری : جلال الدین با نگاه کردن به غروب خورشید، سرزمین ایران را غرق در خون دید. جلال الدین با نگاه کردن به سرخی غروب خورشید نابودی حکومت خود را دید.

۹- چه اندیشید آن دم کس ندانست که مژگانش به خون دیده ، تر شد

۱۰- چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

قلمرو فکری: در آن لحظه کسی ندانست که جلال الدین به چه چیزی فکر کرد که چشمانش پر از اشک شد. و مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله کرد.

۱۱- در آن باران تیر و برق پولاد میان شام رستاخیز می گشت

۱۲- در آن دریای خون در دشت تاریک به دنبال سر چنگیز می گشت

قلمرو فکری: در میان شدت باران تیر و برق نیزه ها که قیامتی به پا شده بود جلال الدین مبارزه می کرد. در میان انبوه کشته شدگان ، به دنبال چنگیز می گشت تا او را بکشد.

۱۳- بدان شمشیر تیز عافیت سوز در آن انبوه ، کار مرگ می کرد

۱۴- ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

قلمرو فکری: با شمشیر تیز و برآن خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت . اما هر سرباز مغول را که می کشت چند نفر از سربازان مغول جای او را می گرفتند. بیت به انبوهی سپاه مغول اشاره دارد

۱۵- میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ ، اخترهای انبوه

۱۶- به رود سند می غلتید بر هم ز امواج گران ، کوه از پی کوه

قلمرو فکری: ستارگان زیادی در میان موج های رود سند رقص مرگ انجام می دادند . در رود سند سپاه ایران مانند کوه ها روی هم می غلتیدند و کشته می شدند.

۱۷- خروشان ، ژرف ، بی پنهان ، کف آلود دل شب می درید و پیش می رفت

۱۸- از این سد روان در دیده شاه زهر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو فکری: رود سند پر خروش ، عمیق ، پهن و کف آلوده سیاهی شب را می شکافت و به سرعت پیش می رفت. جلال الدین از نگاه کردن به این رود آزار می دید (زیرا مانع فرار او و خانواده اش می شد)

۱۹- ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

۲۰- در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید:

قلمرو فکری: جلال الدین به شدت گریه می کرد و زندگی اش را ناپایدار می دید. با نگاه کردن به امواج های لرزان آب سند فکر تازه ای به ذهنش رسید.

۲۱- به یاری خواهم از آن سوی دریا سوارانی زره پوش و کمان گیر

۲۲- دمار از جان این غولان کشم سخت بسوزم خانمان هاشان به شمشیر

قلمرو فکری: از آن سوی رود سند مبارزانی را به کمک خواهم خواست تا نسل مغولان را منقرض کنیم.

۲۳- شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت ، فرزند وزن را

۲۴- به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاند از بند اهریمن، وطن را

قلمرو فکری: زمانی فرا رسید که می باید در راه مملکت و کشور، خانواده را فدا کرد. و در مقابل دشمن باید مقاومت کنیم تا وطن را نجات بدهیم.

۲۵- شبی را تا شبی با لشکری خرد ز تن ها سر ، ز سرها خود افکند

۲۶- چو لشکرگرد برگردش گرفتند چو کشتی، باد پا در رود افکند

قلمرو فکری: خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد. وقتی سپاه مغول، جلال الدین را محاصره کرد، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند.

۲۷- چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی پایاب، آسان

۲۸- به فرزندان و یاران گفت چنگیز که گر فرزند باید ، باید این سان

قلمرو فکری : وقتی جلال الدین خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از میان رود سند گذشت ... چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که: فرزند انسان باید این گونه شجاع و دلیر باشد.

۲۹- به پاس هر وجب خاکی از این ملک چه بسیار است ، آن سرها که رفته

۳۰- ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسرها که رفته

قلمرو فکری : برای نهبانی از این سرزمین خدا می داند چه انسان های بزرگی کشته شده اند. به خاطر عشق به این وطن خدا می داند چه انسان های بزرگی جان خود را از دست داده اند.

مهدی حمیدی شیرازی

چو سرو باش

گنج حکمت

حکیمی را پرسیدند : « چندین درخت نامور که خدای عزّ و جل آفریده است و برومند ، هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ای ندارد ، درین چه حکمت است؟ » گفت : « هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم ، به وجود آن تازه آید و

گاهی به عدم آن پژمرده شود، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است، و این است صفت آزادگان.»

قلمرو زبانی: را در جمله اول : حرف اضافه «از» / نامور : معروف / عزو جل : جمله معترضه / برومند: میوه دار ، شاداب / ثمر: میوه هم آوا با (سمر: افسانه) / عدم : نیستی / دل نهادن : علاقه مند شدن / هیچ یک را آزاد نخوانده اند: جمله چهار جزیی با مفعول و مسند / گرت ز دست : اگر از دست تو : ت : مضاف الیه / ورت ز دست : و اگر از دست تو

قلمرو ادبی: سرو نماد آزادگی // وجود وعدم : تضاد / دل دادن کنایه از وابستگی / دست مجاز از توانایی / چو نخل باش کریم : تشبیه / چو سرو باش آزاد : تشبیه / از دست برآمدن کنایه از توانستن / نخل نماد بخشندگی / بیت دوم دارای موازنه

به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
قلمرو زبانی: که : زیرا / بسی : بسیار / دجله : نام یکی از رودهایی است که در کشور عراق جاری است / منه : فعل نهی / کل بیت 3 : جمله است

قلمرو ادبی: دل نهادن : کنایه از علاقمند شدن، دلبستگی
قلمرو فکری: بیت اول : به آنچه پایدار نیست دل بسته نشو؛ زیرا آب رود دجله روزهای زیادی پس از مرگ خلیفه در بغداد جاری خواهد ماند و جریان دارد یعنی ما همه فانی هستیم و زندگی بعد از ما هنوز جریان دارد.

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد
قلمرو زبانی: گرت : اگر تو؛ جهش ضمیر (اگر از دست تو) ورت : و اگر جهش ضمیر (اگر از دست تو) / نخل : درخت خرما / کریم : بخشنده / برآید : فعل پیشوندی / باش : فعل امر / نیاید : نمی آید : فعل منفی مضارع اخباری / کل بیت 4 : جمله است.

قلمرو ادبی : دست : مجاز از توان و نیرو / چو نخل : تشبیه / نخل، سرو: تناسب / تکرار: دست / تلمیح به حدیث حضرت امام حسین(ع) : (اگر دین ندارید لااقل در دنیا آزاده باشید).

قلمرو فکری: اگر توانایی اش را داری، مانند درخت نخل بخشنده باشد و اگر توانایی اش را نداری، مانند سرو تهی دست و آزاده باش) . توصیه به بخشندگی و آزادی دارد

گلستان ، سعدی

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

قلمرو زبانی و ادبی : بر: سینه / میان بالا: بلند قد / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اسبی سینه فراخ: اسب قوی و کوه پیکر / اعطا: دادن / اعطای نشان ولایتعهدی: دادن نشان جانشینی شاه / دارالسلطنه: پایتخت/ ترکیب‌های وصفی سطر اول: نوجوانی میان بالا - بر خوش تراش - و بازویی خوش تراش - رعنا - بازوی رعنا - اسبی سینه فراخ / این شهر کهن: بدل از تبریز / عباس میرزا: بدل / میرزا شاخص قلمرو ادبی: پشت سر گذاشتن کنایه از: ترک کردن / راهی کردن کنایه از فرستادن

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزاعیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی: اذن: اجازه، رخصت / رعیت: عامه مردم / یک جهان: قید قلمرو ادبی: دست به کاری نمی زد: کنایه از: به انجام کاری اقدام نمی کرد. / افق تدبیر: اضافه استعاری / بر تخت نشستن: کنایه از پادشاه شدن

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی: تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین / میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی: ۳ ترکیب

اضافی (میدان تاخت و تاز - میدان کشتار - میدان تباهی) / برپا کردن کنایه از آماده کردن / قدم برداشتن کنایه از اقدام کردن

قلمرو ادبی: تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. / پهلوی کشور: تشخیص / به جان هم افتادن کنایه از با هم جنگیدن / بوی پیشرفت: حس آمیزی / به مشام رسیدن بو: کنایه از آگاه شدن

اروپا قدم های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت ها، اخلاق علم و فن هم رشد می کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زیان هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لعابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

قلمرو زبانی: ای کاش: شبه جمله / لعاب: آب دهان، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: برافروختگی / بختک: کابوس / چنبره: حلقه.

قلمرو ادبی: پا به پا کنایه از همراه / اروپا قدم های بزرگ برداشته: تشخیص / قدم های بزرگ برداشتن کنایه از گام را برای پیشرفت برداشتن / چشم طمع: اضافه استعاری / جلوه بساط: اضافه استعاری / باز کردن جای بیشتر در دل کنایه از جلب محبت بیشتر / لعاب تشریفات: تشبیه / لعاب به رو داشتن: کنایه از ظاهری بودن / فکر بختک وار: تشبیه / چنبر زدن فکر: تشخیص / سایه وحشت: خارج از جمله اضافه استعاری، اما در متن درس، اضافه تشبیهی / سایه وحشت انداختن: کنایه از هراس ایجاد کردن است.

صبح حرکت فرار سید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می برد. سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و

قلمرو زبانی: زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

قلمرو ادبی: تیغ کشیدن آفتاب: تشخیص و کنایه از طلوع کردن / تنوره کشیدن: شور: تشخیص / قدم برداشتن: کنایه از حرکت کردن / گرفته بودن چهره: کنایه از ناراحت بودن / شکفته شدن چهره: تشخیص و کنایه از شادمانی / کوه پیکر: تشبیه میان واژه ای / کوه پیکر بودن: کنایه از قدرتمند بودن / عباس میرزا مانند معبد: تشبیه / دل بردن کنایه از شیفته کردن / جلوه‌گری کردن کنایه از خودنمایی

گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب در آمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آزار دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه بر جی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی: نهیب: آواز مهیب / صفیر: بانگ و فریاد هم آوای آن «صفیر» / توده: انبوه / آزار: حرص و طمع / وامانده: ناتوان

قلمرو ادبی: استعاره: شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفت) / باز شدن سپیده: تشخیص / حلقه‌های شب: اضافه استعاری / فوران خشم: اضافه استعاری / بار خفت: تشبیه / وامانده رفتن و ماندن کنایه از عاجز شدن / روس‌ها مثل مور و ملخ: تشبیه // بار چیزی را بردوش کشیدن کنایه از تحمل

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه‌ی روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاکِ آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قله‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

قلمرو زبانی: سنگ پاره : ترکیب وصفی مقلوب / بی باکانه : بدون ترس - قید / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت : ترسناک

قلمرو ادبی: سینه سپر کردن : تشبیه و کنایه از فدا کردن / اجساد مثل برگ های خزان زده : تشبیه و کنایه از فراوانی / نفس کشیدن گنجه : استعاره / صف آتش : تشبیه / به صف آتش دشمن زدن کنایه از حمله کردن / صف مقاومت : تشبیه / شهر روز محشر را به یاد می آورد : تشخیص

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده‌ی صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد. با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه‌ی بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری جوییش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی: توفندگی : غرش / وجد : هیجان / بزم پدر و رزم پسر : بدل
موعد : هنگام ، زمان / کرانه : ساحل / سدوار: مانند سد / بزم : جشن ، مهمانی / رزم : جنگ / سرسپردگی : فرمان برداری

قلمرو ادبی: تشخیص: قفقاز زخم خورده/ قفقاز مجاز از « مردم » است / تشبیه: موج ها مانند سد بودند / باز شدن دروازه کنایه از تسلیم شدن / موج افسار گسیخته: استعاره مکنیه / ایستادن موج در برابر سپاه: تشخیص و کنایه از مانع شدن / خیره کردن چشم کنایه از حیران کردن / بزم و رزم: جناس وتضاد / نسبت دادن زخم خورده بر ستم دیده و نگاه منتظر برارس: تشخیص / سد وار: تشبیه/ در ایران آن روزگار دو دربار بود، در بار رزم و دربار بزم کنایه ای تلخ به خوشگذرانی همزمان فتحعلی شاه واز جان گذشتگی عباس میرزا در نبرد با روس ها دارد.

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای اُفت و خیزهای جنگ و شکست ها و پیروزی ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست ها و مشاهدۀ جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود.
نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلّم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

قلمرو زبانی: خفت: خواری / خوف: ترس / علی رغم: با وجود

قلمرو ادبی: حضور سنگین: حس آمیزی / معمای اُفت و خیز: تشبیه // تجربه شکست: تشبیه / فراز و نشیب: تضاد / فراز و نشیب نبرد: استعاره مکنیه و کنایه از شکست و کامیابی در جنگ / بار خفت و خوف: اضافه تشبیهی / بار خفت بردوش کشیدن کنایه از تحمل خواری

... پیشرفت و تمدّن نمی تواند یک سویه و تک بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

قلمرو زبانی: درایت: دانایی، آگاهی، کاردانی / بعد از « درایت » فعل به قرینه لفظی حذف شده است.

قلمرو ادبی : خانه های تاریک و بی دریچه : استعاره از افکار پوسیده و قدیمی و جهل و ناآگاهی / زدن چشم : کنایه از ناراحت کردن / شجاعت و درایت : سجع / پنجره های باز و نورگیر استعاره از افکار نو و پیشرفت و ترقی
عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

روان خوانی

تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم.....

قلمرو ادبی روان خوانی : دست پیدا کردن : کنایه از یافتن / تمام توانم را به کار بستم : تمام تلاشم را کردم / به کار بستن کنایه از استفاده کردن / اراده جمعی پشت این کار بود : کنایه از حمایت کردن / دست و پا شکسته می نوشت : کنایه از ناقص / به وجد آوردن : کنایه از خوشحال کردن / برآن شدن کنایه از تصمیم گرفتن / قربان صدقه رفتن : کنایه از درخواست و خواهش کردن و ابراز علاقه و محبت کردن / آیه یاس خواندن کنایه از ناامیدی / نور امید : تشبیه / کم رنگ شدن نور امید : حس آمیزی و کنایه از غلبه ناامیدی / پیدا شدن کور سو : کنایه از امیدوار شدن / تنبل شدن عقربه : کنایه از کند شدن زمان – تشخیص / مقاومت روح : استعاره مکنیه / شکستن مقاومت : استعاره مکنیه / کور سو : کنایه از نور کم

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم

قلمرو ادبی : از شیشه نبودن کنایه از ضعیف نبودن / سنگ و رنگ : جناس / سنگ استعاره از دشمن / سنگ و شیشه : تضاد / آبی : نماد پاکی

قلمرو فکری : ما شجاع تر از آنیم که بی هدف بمیریم و آن قدر ضعیف نیستیم که به دشمن تسلیم شویم .

فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

قلمرو ادبی : ای روح : استعاره و تشخیص / روح جنون : تشخیص / در ننگ مردن : کنایه از مرگ بی ارزش و بی هدف

قلمرو فکری : ای عشق به ما فرصت دوباره بده ، دور از جوانمردی است که در اسارت بمیریم . شاعر دوبیت : محمد عبدی

درک و دریافت

۱- متن « آغازگری تنها » و « تا غزل بعد » را از نظر زاویه دید و شخصیت های اصلی مقایسه نمایید.

زاویه دید آغازگری تنها : سوم شخص یا دانای کل – زاویه دید غزل بعد : اول شخص

شخصیت آغازگری تنها : عباس میرزا / شخصیت تا غزلی بعد : اصغر رباط جزئی ، معلمی که اسیر شده بود .
 (۲) در این متن ، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟
 کارهای فرهنگی مانند تدریس ، مقاله نویسی و مسابقات ورزشی

درس ششم

پرورده عشق

نوع ادبی: غنایی قالب شعر: مثنوی محتوا: بخشی از داستان لیلی و مجنون نظامی گنجه ای است که پدر مجنون و خویشاوندان او، درمان درد عشق مجنون را در پناه بردن به کعبه می دانند و...

۱- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو فکری: وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید... **مفهوم:** پرآوازه شدن عشق مجنون.

۲- هر روز خنیده نام تر گشت در شیفتگی تمام تر گشت

قلمرو فکری: هر روز ، آوازه عشق مجنون ، بیشتر می شد و او عاشق تر می شد. **مفهوم:** کمال عشق و دلباختگی مجنون.

۳- برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت

قلمرو فکری: بخت و اقبال از او (مجنون) روی برگرداند ، پدرش در حل مشکل او به شدت ناتوان و درمانده شد. **مفهوم:** نگویند بختی مجنون و ناامیدی از درمان او.

۴- خویشان همه در نیاز با او هریک شده چاره ساز با او

قلمرو فکری: هر یک از نزدیکان و خویشاوندان برای برطرف کردن نیاز او چاره ای می اندیشیدند . **مفهوم:** چاره اندیشی برای حل مشکل (مداوای مجنون).

۵- بیچارگی و را چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

قلمرو فکری: نزدیکان وقتی دیدند پدر مجنون در کار پسرش در مانده است برای کمک به او پیشنهادی دادند. **مفهوم:** همانندیشی و چاره جویی برای درمان مجنون.

۶- گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

قلمرو فکری: همگی پیشنهاد دادند که باید به زیارت کعبه بروی (لطف خدا می تواند این مشکل پسر تو را حل کند). **مفهوم:** درمان مشکل با توسل به کعبه.

۷- حاجت که جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

قلمرو فکری: خانه کعبه (خداوند) بر آورنده نیاز تمامی موجودات جهان است .

مفهوم: برآورده شدن حاجت و نیاز در خانه خدا.

۸- چون موسم حج رسید برخاست اشتر طلبید و محمل آراست

قلمرو فکری: وقتی زمان حج فرا رسید پدر مجنون آماده ی سفر به سوی خانه خدا شد.

مفهوم: آمادگی برای رفتن به کعبه.

۹- فرزند عزیز را به صد جهد بنشانند چو ماه در یکی مهد

قلمرو فکری: فرزند گرامی خود، مجنون را با تلاش بسیار در کجاوه نشاند. **مفهوم:** آمادگی برای راهی شدن.

۱۰- آمد سوی کعبه سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو فکری: پدر مجنون با دلی دردمند به سوی کعبه آمد و چو غلامی به خانه کعبه متوسل شد. (در کعبه، حلقه ای دارد و شاعر در دنیای خیال خود، کعبه را مانند غلامی می داند که حلقه بر گوش دارد به نشانه بندگی و تسلیم بی چون و چرا در برابر اراده پروردگار خود.)

مفهوم: اظهار بندگی و توسل خاضعانه در برابر پروردگار.

۱۱- گفت: ای پسر این نه جای بازی ست بشتاب که جای چاره سازی ست

قلمرو فکری: گفت ای فرزند این جا محل تفریح نیست ؛ تلاش کن تا چاره ای برای درد خود بیابی.

مفهوم: غنیمت شمردن زیارت کعبه، برای چاره‌گری و درمان درد.

۱۲- گو: یارب از این گزاف کاری توفیق دهم به رستگاری

قلمرو فکری: فرزندم ، بگو خدایا از این عشق مرا نجات بده و به من توفیق رستگاری نصیب فرما.

مفهوم: رهایی از عشق را طلب کردن.

۱۳- دریاب که مبتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

قلمرو فکری: بگو خدایا، به فریادم برس و نجاتم بده که گرفتار عشق شده ام، و مرا از این بلا رها کن.

مفهوم: رهایی از بلای عشق را از خدا خواستن.

۱۴- مجنون چو حدیث عشق بشنید اول بگریست پس بخندید

قلمرو فکری: مجنون وقتی سخن عشق را شنید ابتدا گریه کرد و سپس خندید.

مفهوم: بیقراری عاشق در برابر عشق.

۱۵- از جای چو مار حلقه برجست در حلقه زلف کعبه زد دست

قلمرو فکری: مجنون مانند مار حلقه زده ای از جای خود پرید و حلقه در کعبه را محکم به دست گرفت و به کعبه متوسل شد. **مفهوم:** پناه بردن به کعبه.

۱۶- می گفت گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بر در

قلمرو فکری: در حالی که حلقه در کعبه را در آغوش گرفته بود می گفت: خدایا من امروز نیازمند در گاه تو هستم. (امروز من مانند حلقه ای که به در آویزان باشد به تو متوسل شده ام) **مفهوم:** توسل به کعبه.

۱۷- گویند ز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

قلمرو فکری: به من می گویند از عشق دوری گزین، خدایا، این راه و رسم عاشقی نیست / **مفهوم:** پایداری در عشق/ بیوفا نبودن و بی توجهی به سرزنش دیگران.

۱۸- پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو فکری: خدایا، وجودم با عشق پرورش یافته است، به جز عشق نمی خواهم سرنوشتی دیگر داشته باشم. **مفهوم:** وفاداری در عشق/ عشق ابدی خواستن

۱۹- یارب! به خدایی خدایت وانگه به کمال پادشایت

قلمرو فکری: خدایا تو را سوگند می دهم به مقام خداوندیت و همچنین به کامل بودن پادشاهی ات تو را سوگند می دهم.

۲۰- گز عشق به غایتی رسانم کاو ماند اگر چه من نمانم

قلمرو فکری: در راه عشق مرا به مرتبه ای برسانی که من اگر چه از دنیا بروم عشقم پا برجا بماند و در دنیا پر آوازه گردد. **مفهوم:** از خودگذشتگی در عشق، جاودانگی عشق

۲۱- گر چه ز شراب عشق مستم عاشق تر از این کنم که هستم

قلمرو فکری: خدایا اگر چه وجودم لبریز از عشق است، مرا از این هم عاشق تر کن. **مفهوم:** درخواست عشق بیشتر

۲۲- از عمر من آنچه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرو فکری: آن چه از عمر من باقی است، بگیر و به عمر لیلی اضافه کن. **مفهوم:** فدا شدن برای بقای عشق / ایثار عاشقانه

۲۳- می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید گشت خاموش

قلمرو فکری: پدر مجنون که به سخنان مجنون گوش می کرد ، وقتی این سخنان او را شنید ساکت شد.

مفهوم: ناامیدی پدر از درمان شدن مجنون.

۲۴- دانست که دل اسیر دارد دردی نه دوا پذیر دارد

قلمرو فکری: پدر مجنون فهمید که مجنون دلی عاشق دارد ، دردی دارد که درمان ناپذیر است.

مفهوم: درمان ناپذیری عشق.

لیلی و مجنون ، نظامی گنجیه ای

گنج حکمت

مردان واقعی

یکی از کوه لکام به زیارت « سری سَقَطی » آمد . سلام کرد و گفت : « فلان پیر از کوه لکام تو را سلام گفت. » سری گفت : « وی در کوه ساکن شده است ؟ بس کاری نباشد . مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود. »

قلمرو زبانی : لکام : کوهی در لبنان امروزی / زیارت : دیدار / سری سَقَطی : عارف سده سوم هجری / سقطی : منسوب به سقط فروش، خردهفروش، فروشنده اجناس کوچک و کم اهمیتیت / بس : بسیار / بس کاری نباشد : کار بزرگ و ارزشمندی نیست / مرد : انسان، جوانمرد، عارف / مشغول تواند بود : مشغول باشد / یک لحظه از حق تعالی غایب نشود : همیشه به یاد خداوند بلندمرتبه باشد.

پیام گنج حکمت : توصیه به همنشینی و معاشرت با مردم و در عین حال به یاد خدا بودن.

درس هفتم

پرورده عشق

* حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، برکار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: « اِنِّی خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِینٍ » خانه آب و گل آدم، من می سازم . جمعی را مشتبه شد، گفتند: « نه همه تو ساخته ای ؟ »

گفت : « اینجا اختصاص دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.

پس جبرئیل را بفرمود که: « برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. » جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: « ای جبرئیل چه می کنی؟ »

گفت: « تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند. »

خاک سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد اختیار کردم. که قربت را خطر بسیار است.

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: « خداوندا، تو داناتری. خاک تن در نمی دهد. » میکائیل را فرمود: « تو برو. » او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: « تو برو. » او برفت؛ همچنین سوگند بر داد: بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود: « برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و اجبار بگیر و بیاور. »

قلمرو فکری: خداوند بلند مرتبه وقتی انواع موجودات را از هر نوع می آفرید در ساختن هر چیز از واسطه و وسیله ای استفاده می کرد وقتی نوبت آفرینش انسان شد گفت من بشری از گل می آفرینم. قالب و وجود انسان را که از آب و گل هست من می سازم گروهی به اشتباه افتادند و گفتند؟ آیا همه را تو نساخته ای؟ گفت: اینجا یک محل مخصوصی هست که آن را خود به تنهایی (و بدون استفاده از دیگر موارد) و بدون کمک از چیز های دیگر، می سازم. پس به جبرئیل دستور داد برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل رفت و خواست چنین کند؛ خاک گفت: ای جبرئیل چه می کنی؟ جبرئیل گفت: مقداری از تو به نزد خداوند می برم که از تو جانشینی برای خود سازد. خاک جبرئیل را بر بزرگی شکوه خدا قسم داد و گفت مرا مبر که من طاقت نزدیکی به خداوند را ندارم و نمی توانم تحمل کنم که خطر قربت بسیار است. جبرئیل وقتی سوگند خاک را شنید به نزد خداوند برگشت و گفت: خداوندا، خود بهتر می دانی که خاک رضایت نمی دهد و نمی پذیرد. خداوند به میکائیل دستور داد که تو برو. او نیز رفت و خاک چنین قسمی خورد، خداوند به اسرافیل دستور داد که تو برو وقتی او رفت هم چنان خاک سوگند داد و او نیز برگشت. خداوند بلند مرتبه به عزرائیل دستور داد که برو اگر با میل و رغبت نیاید به زور و اجبار بیاور.

*** عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله ی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مگه و**

طائف فرو کرد. عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو فکری: عزرائیل آمد و با خشم یک مشت خاک از روی زمین برداشت و به نزد خداوند آورد و آن خاک را میان مگه و شهر طائف قرار داد. عشق اینک شتابان آمد.

*** جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سرّ است که خاک ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزّت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان ننهاد.**

قلمرو ادبی: انگشت تعجب در دندان ماندن کنایه از حیرت کردن / خاک ناز می کند : تشخیص / انگشت تعجب: اضافه استعاری ، دندان تحیر : اضافه استعاری.

*** الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سرّ ملائکه فرو می گفت : « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. » شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک ، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است ؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است . روزکی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک ، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش ، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.**

قلمرو فکری : لطف خدا و دانش الهی به قلب فرشتگان الهام می کرد که من چیزی می دانم که شما نمی دانید . ای فرشتگان ، شما آگاهی دارید که ما (خداوند) از روز نخست آفرینش (ازل) تا انتهای آن (ابد) با این یک مشت خاک (انسان) چه کارهایی پیش رو داریم . عذر شما پذیرفته است ، زیرا شما سر و کاری با عشق نداشته اید. چند مدتی صبر کنید تا من قدرت خود را در این یک مشت خاک به شما نشان دهم تا شما جلوه های گوناگون و نقش های رنگارنگ در آینه آفرینش انسان ببینید . نخستین نقش وجلوه آن است که همه شما (فرشتگان) باید به او (انسان) سجده کنید.

*** پس از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجه محبت اوست.**

قلمرو فکری : پس خداوند از ابر کرم و لطف خود باران محبت را بر خاک آدم بارید و آن خاک را به گل تبدیل کرد وبا دست قدرتمند خود از گل ، دل را آفرید . / پیام : آفرینش عشق در آدم قالب شعر : رباعی

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

قلمرو فکری : وجود خاکی انسان را با عشقی که همانند شبنم بود در هم آمیخت (سرشت). به همین سبب فتنه ها و شورها در جهان پدید آمد / **مفهوم :** تعبیه عشق در وجود آدمی

سر نشتر عشق بر برگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو فکری : از ترکیب عشق الهی و روح انسانی ، قطره ای حاصل گردید که دل نام گرفت.

مفهوم: ازلی بودن عشق، عجین بودن عشق با فطرت انسان و به عبارتی هدف از خلقت آدم، عشق بود.

*** جمله، در آن حالت متعجب وار می نگریند که حضرت جلّت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: « شما در گل منگرید، در دل نگرید. »**

قلمرو فکری: همه موجودات عالم بالا در آن حال با تعجب نگاه می کردند که پروردگار بزرگ با قدرت خدایی خود چهل شبانه روز مشغول ساختن گل انسان بود و در هر ذره از گل آدم، دلی می ساخت و آن را با نظر و توجه پرورش می داد و دانش و حکمت به فرشتگان می آموخت و (گوشزد می کرد) که شما به گل (قالب و جسم ظاهری انسان) نگاه نکنید . به دل نگاه کنید (توجه کنید) / پیام : توجه فرشتگان به ظاهر آدم و توجه خداوند به دل (پرهیز از قضاوت و ظاهر بینی) .

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

قلمرو فکری: اگر من به سنگ سخت هم توجه بکنم، آن سنگ سخت را تبدیل به دلی سوخته و عاشق خواهم کرد . **مفهوم:** توانایی خداوند در آفرینش

*** اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟ آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.**

قلمرو فکری: در اینجا عشق وارونه عمل می کند اگر معشوق (خداوند) بخواهد که از عاشق (آدم) فرار کند عاشق با همه توان او را می گیرد. آن چیست که اول فرار می کردی و این چیست که امروز چنگ زده ای و رها نمی کنی ؟ آدم می گوید : آن روز گل بودم فرار می کردم . امروز همه دل شده ام ، (خدا را رها نمی کنم) / مفهوم : عشق موجب دلبستگی است .

*** همچنین هر لحظه از خزاین غیب گوهری در نهاد او تعبیه می کردند تا هر چه از نفایس در خزاین غیب بود در آب و گل آدم دفین کردند، چون نوبت به دل رسید، گل آدم را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پیروردند.**

قلمرو فکری: همچنین هر لحظه از گنجینه های الهی، جواهری در ذات انسان جاسازی می کردند تا هر چیز گران بها که در گنجینه الهی بود در آب و گل آدم نهادند، زمانی که نوبت به دل رسید، گل آدم را از بهشت آوردند و با آب زندگانی ابدی آمیختند و با آفتاب نظر خدا پرورش دادند.

*** چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود .**

فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما یا دل آدم.

قلمرو فکری : وقتی کار دل به این مرحله از شایستگی و کمال رسید خداوند دل را در گنجینه غیب از چشم نگهبانان پنهان نگه داشته بود. پس فرمود هیچ خزانه ای لایق نگهداری از دل نیست مگر نزد من یا دل آدم .

*** آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته ، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته. خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.**

قلمرو فکری : آن چه بود؟ عشق بود که به عنوان امانت الهی جاسازی کرده بودند و بر همه موجودات ارائه کرده بودند، هیچ کس شایسته نگهداری آن گوهر نبود. فقط دل آدم شایسته نگهداری آن بود. دلی که با آفتاب نظر الهی پرورده شده بود و جان آدم شایسته نگهداری از آن بود / پیام: ارزش آدمی به عشق است، هدف آفرینش آدمی عشق است

*** ملایک مقرب ، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: « آیا این چه نقش**

عجیبی است که می نگارند؟»

قلمرو فکری : از فرشتگان نزدیک به خداوند هیچ کس آدم را نمی شناختند. یکی یکی از کنار آدم می گذشتند و می گفتند: « این چه موجود عجیبی است که آن را می سازند؟» / پیام: شگفتی فرشتگان از آفرینش آدم

*** آدم به زیر لب آهسته می گفت : « اگر شما مرا نمی شناسید ، من شما را می شناسم ، باشید تا من ، سر از خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»**

قلمرو فکری : آدم زیر لب و آهسته می گفت: اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم. صبر کنید تا من زنده شوم، نام های شما را یکی یکی بازگو می کنم.

*** هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلیس که گرد**

او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد آدم بر آمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت.

قلمرو فکری : هر چه قدر فرشتگان با دقت به انسان می نگریستند نمی توانستند به حقیقت آدم پی ببرند تا اینکه شیطان فریبکار یک بار به دقت او را ورنانداز کرد (گرداگرد آدم گشت) هر چیزی را که دید فهمید که چیست؛ اما چون به دل آدم رسید، دل را همانند کاخی یافت. هر چه کوشید که راهی بیابد تا درون دل داخل شود، هیچ راه نیافت. **مفهوم :** ناآگاهی فرشتگان از سرشت آدم

* ابلیس با خود گفت: « هر چه دیدم ، سهل بود. کار مشکل این جاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص ، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود. » با صد هزار اندیشه نومیست از در دل باز گشت .

قلمرو فکری: با خود گفت هر چه را که دیدم شناخت آن آسان بود. کار مشکل این جاست (دل). اگر روزی به ما آسیبی برسد از این جایگاه (دل) خواهد بود و اگر خداوند بخواهد با انسان رابطه و سر و کاری داشته باشد یا چیزی را می خواهد در آدم جاسازی کند، این مکان خواهد بود/ **مفهوم:** ارزش دل و عشق

* ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

قلمرو فکری: چون شیطان را به دل انسان راه ندادند و او را نپذیرفتند از طرف همه جهانیان رانده شد.

مفهوم: مردود شدن ابلیس

مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد، نجم الدین رازی (معروف به نجم دایه)

شعر خوانی

آفتاب حسن

۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: که : زیرا که ، به دلیل اینکه حرف ربط وابسته ساز / نقش « م » مضاف الیه، باغ و گلستان آرزوی من است. (جابجایی ضمیر صورت گرفته است).

قلمرو ادبی: گلستان وقند استعاره از رخ و یا وجود / گلستان: نماد خوشحالی و شادابی / حس آمیزی : سخن شیرین/ دهان گشودن کنایه از سخن گفتن

قلمرو فکری: آرزوی دیدن چهره زیبای تو را دارم ، آرزوی شنیدن سخنان شیرین تو را دارم

۲- ای آفتاب حسن بیرون آدمی ز ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: مشعشع : درخشان و تابان / آفتاب حُسن : منظور شمس تبریزی است/ دمی : لحظه ای

قلمرو ادبی: آفتاب حسن : اضافه تشبیهی / آفتاب حسن استعاره از یار ، اینجا شمس تبریزی / مراعات نظیر: آفتاب ، تابان ، ابر / چهره مشعشع تابان کنایه از زیبایی / چهره تابان و مشعشع : استعاره مکنیه / ابر استعاره از حجاب / از ابر بیرون آمدن کنایه از آشکار شدن

قلمرو فکری: ای مظهر زیبایی لحظه ای آن چهره درخشانت را نشان بده چرا که آرزوی دیدن آن چهره تابان را دارم.

۳- گفتم ز ناز «بیش مرنجان مرا برو» آن گفتت که: «بیش مرنجانم» آرزوست

قلمرو زبانی: ز ناز: از روی ناز / ت: در «گفتنت» مضاف الیه است «گفتنِ تو» / «م» در مرنجانم، مضاف الیه است. آرزوی من.

قلمرو فکری: از روی ناز گفتم مرا بیش از این میازار، باز دلم می خواهد که آن سخن را از دهان تو بشنوم

۴- زین همراهن سست عناصر دلم گرفت شیر خدا ورستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی: / سست عناصر: ضعیف و تنبل، زبون، بی درد / شیر خدا: حضرت علی (ع) / رستم دستان: رستم پسر زال، «دستان» لقب زال است.

قلمرو ادبی: به رستم دستان تلمیح دارد و بلند همتی و شجاعت رستم در شاهنامه را یاد آور می شود. / دلم گرفت کنایه از ناراحت شدم / شیر خدا ورستم دستان: نماد و استعاره از همراهان بی اراده / شیر خدا استعاره از حضرت علی / سست عناصر کنایه از بی اراده / واج آرای «س»

قلمرو ادبی: از این همراهان بی درد و ناتوان و بی اراده دلم گرفته است آرزوی همراهی شیر خدا و رستم (شمس تبریزی) را دارم.

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

قلمرو زبانی: دی: دیروز / دد: حیوان وحشی

قلمرو ادبی: تلمیح / دیو و دد: نماد و استعاره از انسانهای بد یمن و پست / شهر مجاز از دنیا

قلمرو فکری: دیروز شیخ دیو جانس، در روز روشن، در شهر، با چراغ می گشت و می گفت: از دیو و حیوان آزاده شده ام به دنبال انسان هستم.

۶- گفتند: «یافت می نشود جسته ایم ما» گفت: «آن که یافت می نشود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی: یافت می نشود: یافت نمی شود

قلمرو فکری: به او گفتند: بیهوده تلاش نکن، آن کسی را که به دنبالش هستی پیدا نمی کنی. ما تلاش کردیم اما نشد. گفت: آن کسی که پیدا نمی شود آرزوی او را دارم.

۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: آشکار صنعت پنهان: آن خدایی که آثار صنع او آشکار است و خود از دیده ها پنهان است.

قلمرو ادبی: مصرع اول تلمیح به: لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار / دیده دوم در مصرع اول: ایهام: ۱- چشم ۲- آنچه دیده می شود / پنهان و آشکار: تضاد

قلمرو فکری : خداوند همه دنیا را به وجود آورده است ، و از دیده ها پنهان است ، آرزوی رسیدن به او را دارم.

غزلیات شمس ، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

- ۱- سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه ادب غنایی بررسی کنید
در انتخاب لحن و خوانش مناسب برای این ابیات باید به توقف ها و فراز و فرود آهنگ صدا توجه و دقت نمود.
این بیت ها عارفانه عاشقانه به شمار می روند .
- ۲- در باره دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.
سخنور و سراینده در پی رسیدن به انسان کامل است. انسانی تابنده و خدا خوی . او از اینکه با مردمی نادان و خاکی زیست کند دلگیر شده و در پی انسانی خدا خوی است .

درس هشتم

در کوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

قلمرو ادبی : دلش آرام نبود : کنایه از بی قرار بودن

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

قلمرو ادبی : سوختگان استعاره از عاشقان / آتش در سوختگان عالم زدن کنایه از شیفته و بی قرار کردن عاشقان / سوخته بودن : کنایه از عاشق بودن

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدّتی در آن نواحی به سر برد. آوازۀ تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدّین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

قلمرو زبانی: ملقب : لقب یافته ، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش ویا نکوهش آن شخص است . / رنجش : آزردہ خاطر شدن . / بدرد گفت : خدا حافظی کرد . / چون : در مفهوم « زمانی که » / سوختگان : عارفان وعاشقان / مناسک : جمع مَنسک، اعمال عبادی آیین های دینی / شهریار : پادشاه

قلمرو ادبی: به سر بردن کنایه از زندگی کردن
بند چهارم : بهاء ولد از آنجا گرمی می داشت
بند پنجم : جلال الدین در هجده سالگی ... بیست و چهار سال داشت
بند ششم : پس از این، جلال الدّین ... و معرفت می آموخت.

قلمرو ادبی: محضر مجاز از مجلس درس

در این ایام که جلال الدّین، روزها به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدّین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البتّه جست وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می گفتند.

قلمرو ادبی: خورشید حقیقت : اضافه تشبیهی / آفتاب عشق و خورشید حقیقت استعاره از شمس تبریزی / شمس ایهام : ۱- شمس تبریزی ۲- خورشید

بند هشتم : شمس الدّین، بیست و ششم چهل روز طول کشید.

قلمرو ادبی: آشنا و بیگانه : تضاد / زانو زدن کنایه از تواضع / در را بستن : کنایه از قطع ارتباط کردن

بند نهم : مولانا آن چنان سرگرم می کرد.

قلمرو ادبی: غزل های گرم : حس آمیزی

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد. یاران مولانا هم که پژمردگی و دل تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی: وعظ: پند و اندرز / عازم: رهسپار / اقامت: ساکن شدن / باز آمد: برگشت / طالبان: ج طالب، خواهنده، خواهان / محضر: پیشگاه / تقوا: خدا ترسی، دین داری / شریعت: دین و آئین / طریقت: روش، مسلک، مذهب، سیرت، در مقابل شریعت است / زهد: پارسایی، پرهیز / متفق: با هم بودن، یکی بودن، هم نظر بودن / معارف: دانش ها، شناخت ها / مشایخ: جمع شیخ، بزرگان / مرشد: ارشاد کننده / پیر: در این جا راهنما و هدایت کننده / مرید: طرفدار، دوستدار / زاهدان: پارسایان و پرهیزگاران / ملامت: سرزنش / خشم و غضب رابطه مترادف دارند / تکاپو: جست و جو و تلاش زیاد / فرزند خود، سلطان ولد: بدل **قلمرو ادبی:** دل تنگی کنایه از ناراحتی

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را به من آورید آخر، صنم گریز پا را

قلمرو زبانی: حریفان: هم نشینان و یاوران. منادا / صنم: بُت. منظور «یار ودلبر» / گریز پا: فراری و گریزان. صفت بیانی. مرکب / آخر: قید / بیت ۴ جمله

قلمرو ادبی: صنم استعاره از شمس تبریزی / واج آرایی «ر»

قلمرو فکری: ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید.

به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقارا

قلمرو زبانی: شیرین: دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبا روی / خوش لقا: خوش چهره، زیبا

قلمرو ادبی: حس آمیزی: ترانه های شیرین، بهانه های زرین / استعاره: «مه» استعاره از «یار» - اینجا شمس تبریزی

قلمرو فکری: با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفر یسد او شما را...

قلمرو زبانی: او: معشوق / دم دگر: لحظه ای دیگر / بیایم: می آیم / مکر: حيله، فریب / بفریب: می فریب

قلمرو ادبی: واج آرای: « د » / تناسب بین « مکر و فریب » و « وعده و دم » / تکرار واژه « او » / دم مجاز از لحظه و زمان

قلمرو فکری: اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: « لحظه ای دیگر می آییم » تمام وعده های او فریب است و دارد شما را فریب می دهد.

بند دوازدهم: این پیک ها و نامه ها، جادوگر خواندند.

بند سیزدهم: چون یاران مولانا به او خبری نشنوند، و رفت.

قلمرو زبانی: برخاستند: ارزش املائی دارد / بدان شهر پرغوغا: شهر: متمم

قلمرو ادبی: دل بر کند کنایه از قطع علاقه کردن، دل برداشتن

بند چهاردهم: از این به بعد، سرانجام و به درستی روشن نیست.

بند پانزدهم: پس از غیبت شمس شعر می سرود.

بند شانزدهم: پس از جست و جوی، جست و جومی کرد و نمی یافت.

قلمرو زبانی: کوی و برزن: مترادف / افغان وزاری و بی قرار: تناسب / باخبر: مسند / شمس در دمشق است: فعل غیر اسنادی

بند هفدهم: چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد، و به دست حسام الدین داد.

قلمرو زبانی: ایام: جمع یوم، روزها / به نظم آوردن: سرودن، به شعر نوشتن / بی درنگ: بدون معطلی / دستار: عمامه، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل: در برگیرنده و شامل شونده / همت: کمک (در اینجا) / واژه دستار. (واژه متروک)

بند هجدهم: از این پس، مولانا ... دیگران می نوشتند.

بند نوزدهم: مولانا مردی زرد چهره به راه راست می آورد.

قلمرو ادبی: زرد چهره: کنایه از ضعیف / جواب تلخ: حس آمیزی / نرمی خلق: حس آمیزی

بند بیست: از شاعران و عارفان شیفته خویش ساخت:

قلمرو زبانی: طعن: سرزنش کردن، کنایه زدن. / شیفته: عاشق و حیران.

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست مابه فلک می رویم، عزم تماشا که راست

قلمرو زبانی: هر نفس: هر لحظه / فلک: آسمان / عزم: قصد، نیت / تماشا: با هم راه رفتن - تحول معنایی

قلمرو ادبی: مجاز: « نفس » مجاز از « لحظه » / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ، راست / راست و راست:

جناس تام / کنایه: « چپ و راست » مجاز از تمام جهات « همه جا » / به فلک رفتن کنایه از عروج معنوی

قلمرو فکری: آواز عشق از همه جا شنیده می شود ؛ دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی ملکوت حرکت می کنیم هر که با ما می خواهد بیاید.

ما به فلک بوده ایم ، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

قلمرو زبانی: فلک : آسمان ، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا حضور داشت) / ملک : فرشته ، جمع ملائک. / جمله : همه ، « قید » / رویم : مضارع ساده

قلمرو ادبی: جناس: فلک ، ملک / مجاز : « شهر » مجاز از « سرزمین » / تلمیح : انا لله و انا الیه راجعون ، کُلْ شَیْءٍ یَرْجِعْ اِلٰی اَصْلِهِ / فلک مجاز از عالم بالا

قلمرو فکری: جایگاه حقیقی ما عالم بالا است ، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم ؛ دوباره ، همه به جایگاه اصلی خود باز خواهیم گشت .

بند بیست و یک: گویند در شب آخر که... عمر خود را سرود:

قلمرو زبانی: بی تابانه : با اضطراب و نگرانی

قلمرو ادبی: دم مجاز از لحظه

رو سر بنه به بالین ، تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

قلمرو زبانی: شبگرد : شب بیدار / مبتلا : گرفتار

قلمرو ادبی: ایهام: خراب (الف) مست و آشفته (ب) پریشان حال / سر به بالین نهادن : کنایه از خوابیدن / واج آرای مصوت کوتاه « _ »

قلمرو فکری: تو با خیال آسوده باش ، مرا که مست و شب بیدار و گرفتارم تنها بگذار.

دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

قلمرو ادبی: درد و دوا : تضاد و تکرار / واج آرای « د »

قلمرو فکری: غیر از مردن که چاره ای برای آن نیست، درد دیگری نیز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقی است پس من چگونه بگویم که این درد عاشقی را درمان بکن (در حالیکه درمان ندارد) به بیان دیگر : عشق و عاشقی دردی است که تنها درمان آن مردن است پس من نمی توانم از تو انتظار درمان داشته باشم .

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

قلمرو زبانی: دوش : دیشب / پیر: مرشد / عزم : قصد ، اراده / « مَ » در اشارتم : متمم

قلمرو ادبی: کوی عشق : اضافه تشبیهی / دست مجاز از انگشت / سو ، کو : جناس

قلمرو فکری: دیشب در خواب دیدم که پیر و مرشد با دست به من اشاره می کرد که به سوی ما بیا.

بند بیست و دو : عاقبت، روز یکشنبه، مولانا نماز خواندند.

قلمرو ادبی : خرد و بزرگ : مجاز از همه / سفر به آخرت کنایه از مردن / تشبیه اضافی : « خورشید عمر »

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی: را : حرف اضافه ، برای من / روان: (رو « بن مضارع » + ان)

قلمرو ادبی: کنایه : « روان بودن تابوت » کنایه از مردن و تشییع کردن. « درد این جهان داشتن » کنایه از «

غمگین و ناراحت بودن به خاطر جهان / مراعات نظیر: مرگ ، تابوت / واج آرای « ر » / روز مجاز از زمان / تابوت مجاز از جنازه / درد مجاز از عشق

قلمرو فکری: هنگام مرگ که تابوتم را می برند ، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگری و ، مگو دریغ ! دریغ ! به دام دیو درافتی ، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی: مگری : فعل نهی از مصدر « گریستن » / دریغ: افسوس « شبه جمله » / دریغ دوم « تکرار »

است / دریغ و تکرار : دو شبه جمله

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دام ، دیو / تکرار: دریغ / « دیو » استعاره از « هوا و هوس » / به دام دیو افتادن : کنایه

از گرفتار هوا و هوس شدن / واج آرای « د »

قلمرو فکری: برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت ، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی ، جای افسوس دارد.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

قلمرو زبانی: نرست : از مصدر « رُستن » / « ت » در انسانیت : مضاف الیه

قلمرو ادبی: تشبیه : دانه انسان « انسان مانند دانه ای است که می روید » / مراعات نظیر : دانه ، زمین ،

رُستن / واج آرای: « د » / تلمیح به معاد

قلمرو فکری: کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد ؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟

پیام : اشاره به معاد ، رستاخیز

زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، باتلخیص و اندک تغییر

گنج حکمت

چنان باش

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید - قُدس الله روحه العزیز - بود. گفت : « روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما، او را چیزی می نوشتم. » کسی پیامد که : « شیخ تو را می خواند. » برفتم . چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که : « چه کار می کردی ؟ » گفتم : « درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ ، می نوشتم. »

شیخ گفت : « یا عبد الکرم ! حکایت نویس مباش ، چنان باش که از تو حکایت کنند ! »

قلمرو زبانی : ابو سعید : بدل از شیخ / ما او را چیزی می نوشتیم : را : حرف اضافه / حکایتی چند : چند صفت

مبهم

قلمرو فکری : پیام جمله آخر : تلاش کنیم که نام نیک از خود باقی گذاریم دنباله رو کسی نباشیم .

اسرارالتوحید، محمدبن منور

درس نهم

ذوق لطیف

بند اول : خاله ام چندسالی..... کجا ریشه بدواند.

قلمرو زبانی : متمکن : دارای امکانات ، ثروتمند / به شمار می رفت : فعل اسنادی / کبوده : نام روستا - فرآیند واجی / ریشه بدواند : بماند

قلمرو ادبی : ذوق لطیف : حس آمیزی / در کجا ریشه بدواند : کنایه از اینکه در کجا ساکن و ماندگار شود .

بند دوم : باین حال،..... بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی : توکل : در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند. در این جا یعنی تکیه گاهی معنوی، ایمان محکم به خدا / بحران : آشوب و آشفتگی ، تغییر حالت ناگهانی / تحفه : هدیه ، ارمغان / بی شائبه : بدون آلودگی ، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت : خواست / ناگوار : ناخوشایند ، تلخ و ناراحت کننده . / فاجعه : بلای سخت و حادثه ناگوار / روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد : همیشه امیدوار بود / مادرم توکلی داشت : توکل : مفعول

قلمرو ادبی: استعاره : یک روی زندگی : زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / کنایه: « روی زشت زندگی » کنایه از ناگواری های زندگی / دل نمی بست : کنایه از علاقمند نمی شد.

قلمرو فکری: او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود. زشتی دنیا را در کنار زیبایی های آن پذیرفته بود. پیام : ایمان به خداوند موجب پذیرش مشیت الهی می شود.

بند سوم : بنابر این، خاله ام..... متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی: بخل: خساست ، تنگ چشمی / نکبت : بدبختی، فلاکت / عاری : فاقد ، بدون / عاری و آری : واژه های هم آوا / بر سرهم : روی هم رفته / متمرکز کرده بود : یک جا جمع کرده بود.

قلمرو ادبی: زندگی خود را متمرکز کرده بود : زندگی مجاز از وسایل زندگی (توصیه به قناعت)

بند چهارم : برای این خاله من داستان همراه بود.

قلمرو زبانی: خشک : بی روح انعطاف ناپذیر

بند پنجم : برای من قصه های آن طور گفت.

قلمرو زبانی: به منزله : مانند ، در حکم / مذهبیات : موضوعات مذهبی / عوارض : جمع عارضه . حادثه ، پیشامد / ظرافت : زیرکی و مهارت ، زیبایی ، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب : گیرا و زیبا / ورد : دعا ، ذکر / او و مادر هر دو : هر دو بدل است .

قلمرو ادبی: خشک بودن : کنایه از سرد و بی اعتنا بودن به چیزی / حس آمیزی: قصه های شیرین / ورد زبان بودن : کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن / تشبیه: برای این خاله، من به منزله فرزند بودم.

بند ششم : نخستین بار از زبان خاله و آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی: غمگسار : غمخوار / گلستان و سعدی : بدل / کرسی : هم معنای جدید پذیرفته هم معنای قدیم را حفظ کرده .

قلمرو ادبی: کنایه : « که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است » کنایه از خیال انگیز بودن - پر رنگ و نگار بودن افسانه : حس آمیزی / مجاز: « سعدی » مجاز از « آثار سعدی » / تشبیه : این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / عالم افسانه : تشبیه / یک کتابی : کنایه از یک جنبه ای / ذوق لطیف : حس آمیزی / عالم افسانه ها آن هم پران و نرم است : استعاره مکنیه / عالم افسانه ها مانند بالشی پران و نرم است.

قلمرو افکری : خود را خم می کرد : پیام : انعطاف پذیر بودن مفاهیم اشعار سعدی

بند هفتم : سعدی که انعطاف فکری فارسی زبان هاجریان داشته است.

قلمرو زبانی: انعطاف: سازش و نرمی نشان دادن ، سازگارشدن با شرایط ، خم شدن / شیخ : پیر ، بزرگ / شاب : جوان هیبت : شکوه ، عظمت / خُفره : سوراخ ، گودال / اصداد : جِ ضد ، چیزهای مخالف / هیبت : ترس و هول ، شکوه و عظمت / معلم اول: بدل / شوریدگی : عشق / تشرّع : دین و شریعت ، مقابل عرفان و طریقت هست ، تشرع ، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئین های دینی و مذهبی است و برای همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد . / خود را خم می کرد : سطح سخن را پایین می آورد.

قلمرو ادبی: تناقض (پارادوکس): شیخ همیشه شاب / تناقض (پارادوکس: پیرترین و جوان ترین شاعر / کنایه: « آنقدر خود را خم می کرد « کنایه از « در حدّ فهم هر سنی سخن می گفت » / « چشم عقاب و لطافت کبوتر » تشبیه و کنایه از « تیز بینی و نرمی » / تشبیه : حفره های زندگی / مانند هوا : تشبیه / هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر پرستار : تشبیه / حفره: استعاره از بخش / همدم کودک و دستگیر پیر : استعاره / فضای فکر : تشبیه

بند هشتم : من در آن اتاق کوچککوچه و بازار می شنویم.

قلمرو زبانی: حجره : اتاق ، خانه / نظیر : مانند / ادراک : فهم / احدی : هیچ کس ، کسی

قلمرو ادبی: سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: پارادوکس

قلمرو فکری: این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سخنش « سهل و ممتنع » بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی توان مثل آن گفت .

بند نهم : آن کلیات سعدیشاید کمی «خل» می پنداشتند.

قلمرو زبانی: سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم ، برآمدگی / فوران : جوشیدن یا جهیدن آب از چشمه / قوز : برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان ، قوز می کردم : به شدت پشتم را خم می کردم / فرط : بسیاری، شدت / لگه می دویدم : با شوق جست و خیز کنان پیش می رفتم ، یورتمه اسب و شتر

قلمرو ادبی: لبریز می شدم : استعاره مکنیه / سراچه ذهن : تشبیه / کنایه : « سراچه ذهنم آماس می کرد » کنایه از « معلوماتم زیاد می شد » / استعاره : فوران تخیل / بر فوران تخیل راه رفتن : کنایه از عالم واقع خارج شدن و به عالم خیال رفتن

بند دهم : خاله ام نیز خوش وقت.....؛ آزادترین گشت و گذار بود.

قلمرو زبانی: پالیز : باغ و بوستان

قلمرو ادبی: استعاره : « پالیز سعدی» استعاره از « آثار سعدی» / بوته: استعاره از حکایت / شاخه استعاره از بیت و جمله

بند یازدهم : از همان جابود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در

دبستان انشا می نوشتم، آن را به کار می بردم.

بند دوازدهم : از لحاظ آشنایی با.....تنهاوش بود که:

قلمرو زبانی: شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از بدنیا آوردن فرزند/ کورمال کورمال : با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود : کسی که ناصحی ندارد و بدون مشورت کاری بکند ، مستقل ، خود مختار ، رها و آزاد ، مستبد و خود رای / تنهاوش : به تنهایی

قلمرو ادبی : سعدی: مجاز از آثار سعدی / به منزله شیرآغوز : تشبیه / قرار دادن ذوق بر روی سکوی بلند : تشخیص و کنایه از پر توقع و سیری ناپذیر بودن ذوق / کنایه : « به منزله شیر آغوز بود » کنایه از « محکم می ساخت »

«به حرص ارشربتی خوردم مگیراز من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا» (سنایی)

قلمرو زبانی: استسقا : آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی ، نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد. / از: مخفف اگر / مگیر: مورد بازخواست قرار مده

قلمرو فکری: اگر از روی حرص کاری کردم ، مرا مورد مؤاخذه قرار نده ؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید ، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. (نویسنده با تواضع می خواهد کاستی های احتمالی ابتدای نویسندگی خود و روی آوردن به این حرفه را توجیه کند.) روزها ، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

میثاق دوستی

روان خوانی

بند اول : سه روز به اول....، تحصیل موفقیت نموده بودیم.

قلمرو ادبی : چابک دستی کردن کنایه از زرنگی کردن مهارت ، چالاکی ، استادی

بند دوم : کم حافظه ترین شاگردان....، ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی: مسرور : شادمان ، خوشحال / رفته : از مصدر « روفتن » ویا « روبیدن » ، جارو کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / دُرَافشان: درخشان ، افشاننده مروارید ، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست / باران بهاری : نهاد : تهنیت : اهمیت املایی دارد.

قلمرو ادبی: تشخیص : باران بهاری چابک دستی کند./ گونه های گل بنفشه: تشخیص /گریبان افق طلایی : تشخیص / آفتاب تبسم کند : تشخیص/ آفتاب تبریک بگوید : تشخیص/ دُر افشان ساختن کنایه از زیبا کردن
بند سوم : آسمان می خندید؛.....تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی: نمد : فرش ماندی که از مالیدن پشم گُرک درست می شود / فراهم آوردن : آماده کردن
قلمرو ادبی : آسمان می خندید : تشخیص / سرمست بودن گل ها ، رقصیدن چلچله ها : تشخیص / نیاز آوردن کنایه از پناه آوردن / نیاز آوردن گنجشک : تشخیص/ دست مجاز از انگشتان
بند چهارم : پسرک، آواز خوانان.....» پسر جان، اسمت چیست؟«

قلمرو زبانی: بذله گو : آدم شوخ ، خوش محضر / عندلیب : بلبل ، هزار داستان
قلمرو ادبی: تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید./ عندلیب انجمن انس بودن کنایه از خوش زبان بودن و نیک حرف زدن

بند پنجم : فرزند صحرا....نوکر شما، حسین»
قلمرو زبانی : فروغ: نور ، روشنی / گفتی : گویا : مثل اینکه / مسرت : شادمانی / « نوکر شما حسین » سخن گفتن وتواضع به شیوه بزرگ تر ها
قلمرو ادبی : فرزند صحرا : استعاره از پسرک چوپان
بند پنجم : دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟» پسرک در جواب....حاضر خواهد شد.

قلمرو زبانی : گیوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند/ قبا: نوعی لباس بلند مردانه، بالا پوش
بند ششم : در این بین،....چنین کردیم.

قلمرو زبانی : متأثر: اندوهگین / کام : سقف دهان مجازا به معنای دهان
قلمرو ادبی : کام کسی را شیرین ساختن : کنایه از خوشحال کردن

بند هفتم : کودک با ادب.... به رفقا داد.

بند هشتم : با این هدیه،.....شرمسار است.

قلمرو زبانی : پوزش : عذر خواهی، معذرت. / مژگان : موهای پلک چشم / شرمسار : خجالت زده
قلمرو ادبی : چشم به زیر افکندن کنایه از خجالت کشیدن ، شرمنده بودن

بند نهم : در باغ، زیر.....از آن ها مشورت می خواستند .

قلمرو زبانی: صراحت: خالص ، آشکار شدن

قلمرو ادبی: سبک سری: کنایه از بی اعتنائی

بند دهم: جوان ترین همه.... خنده رفقا بود.

قلمرو زبانی: خیال پرست: خیالاتی

قلمرو ادبی: قیافه بشاش: کنایه از شاد بودن / طفل و نارسیده بودن کنایه از بی تجربگی / به اندک نان ساختن کنایه از قناعت کردن

بند یازدهم: این آرزو..... را تأمین نمی کند.

قلمرو ادبی: لطیفه پرانی: کنایه از گفتن کلمات شوخ و خنده دار، بذله گویی

بند دوازدهم: دومی شوخ تر می گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک

الشعرا خواهم کرد.»

قلمرو زبانی: روزی که شاه شدم تو را ملک الشعرا خواهم کرد: طنز / ملک الشعرا: بزرگ شاعران

قلمرو ادبی: طنز و کنایه دارد یعنی که به مقام بزرگی خواهم رسید

بند سیزدهم: سومی گفت.... تا چه پایه است.

قلمرو زبانی: بالبداهه: بدون فکر قبلی / مدح: ستایش / قوت طبع: قدرت شاعری / پایه: اندازه

بند چهاردهم: من از این کنایه.... دیگران را شنفتم.

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه معنوی در جمله اول (بودم) / به نقد: در حال حاضر، فعلا / شنفتم: شنید

بند پانزدهم: عزیزترین رفقای من..... آموخته تر گفت:

قلمرو زبانی: حسن سیرت: خوبی خلق و عادت / صباحت: زیبایی، نیکو روی شدن / توأم: همراه / مایه:

سرمايه / بالجمله: خلاصه / آرمان: هدف / سالخورده ترین: پیر ترین

بند شانزدهم: رفقا! زندگانی..... را مؤکد سازیم.

قلمرو زبانی: بدیهی: روشن، آشکار / دور روزگار: گردش روزگار / «ا» در بسا: نشانه کثرت / بسزا:

شایسته / بدیهی: روشن / مؤکد سازیم: محکم کنیم / میثاق: عهد و پیمان /

قلمرو ادبی: دور روزگار بر سرما چرخ ها خواهد زد کنایه از اینکه ما با پیشامدهای گوناگونی مواجه خواهیم شد

/ جانب دوستی را نگه داشتن: کنایه از وفاداری

قلمرو فکری: پیام: سرنوشت نقش های زیادی را برای ما رقم می زند.

بند هفدهم: رفقا گفتند..... ضبط کنیم.

قلمرو زبانی: اوراق: ج ورق، برگ ها / ضبط کردن: نگهداری کردن

قلمرو ادبی: طرح پیمان: تشبیه / رها کردن کنایه از واگذار کردن، سپردن

بند هجدهم: رفقا سرها.... من چنین گفتم.

بند نوزدهم: «به پاکی..... دوستی را نگاه داریم».

قلمرو زبانی: انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن

قلمرو ادبی: استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ

ها - مثل شکوفه ها / دوشیزه سفید روی بوستان: استعاره از شکوفه / «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» / موی کافوری شدن: کنایه از پیر شدن

بند بیست: آنگاه پنج دست چابک، برگهای شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی: حذف شناسه به قرینه لفظی در جمله آخر: هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشتند

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورتگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

ادبیات زندگی، چون برشی از زندگی و خاطره ای از دوران جوانی و نوجوانی نقل شده است.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «الْعَبْدُ يَدْبِرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ» توضیح دهید.

بنده تدبیر می کند. (نقشه می کشد.) و خداوند تقدیر می کند. (بدان عمل می کند.)

بانگ جرس

درس دهم

قالب: مثنوی و موضوع: ارتباط انقلاب اسلامی و پایداری مردم فلسطین

۱- وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم دل بر عبور از سدّ خار و خاره بندیم

قلمرو فکری: زمان آمادگی برای مبارزه با دشمن فرارسیده است، باید از سختی های زیادی عبور کنیم.

۲- از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم بانگ از جرس برخاست وای من خموشم

قلمرو فکری: از هر گوشه ای صدای کوچ کردن به گوشم می رسد اگر من سکوت اختیار کنم و کاری نکنم،

وای بر من باد.

۳- دریا دلان راه سفر در پیش دارند پا در رکاب راهوار خویش دارند

قلمرو فکری : مبارزان راه مبارزه را در پیش گرفته اند و آماده حمله و هجوم هستند.

۴- گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

قلمرو فکری : ای برادر، زمان مبارزه فرا رسیده است و تا پیروزی، سختی های زیادی وجود دارد، نترس، عجله کن که همت بلند چاره کار است.

۵- گاه سفر شد باره بر دامن برانیم تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم

قلمرو فکری : اکنون وقت حرکت فرارسیده است، باید تا سرزمین فلسطین که مقدس و شایسته زیارت است، پیش برویم.

۶- وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

قلمرو فکری : سرزمین فلسطین را صهیونیست ها اشغال کرده اند ، امام خمینی پرچم مبارزه با صهیونیست ها را برافراشته است اگر چه دشواری های زیادی در این راه وجود دارد.

۷- تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر بر جای ما ییگانه تنگ است ای برادر

قلمرو فکری : با وجود دشمن غاصب در این خانه (فلسطین)، این خانه برای ما تنگ است، ای برادر، وجود دشمن در خانه (اگر کاری نکنیم) برای ما ننگی بیش نیست.

۸- فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد تخت و نگین از دست اهریمن بگیرد

قلمرو فکری : امام خمینی فرمان داده است که قدس را از دشمن بگیرد و به شکوفایی برساند.

۹- یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد ای یاوران باید ولی را یآوری کرد

قلمرو فکری : اکنون امام خمینی قصد نبرد با دشمن متجاوز را دارد و ما باید او را یاری کنیم.

۱۰- حکم جلودار است بر هامون بتازید هامون اگر دریا شود از خون ، بتازید

قلمرو فکری : فرمان رهبر است که بر دشت ها بتازید، و اگر صحرا پر از خون شد نیز نهراسید و به پیش بروید.

۱۱- فرض است فرمان بردن از حکم جلودار گر تیغ بارد، گویارد ، نیست دشوار

قلمرو فکری : اطاعت از حکم رهبری واجب است، اگر از آسمان تیغ نیز ببارد باید آماده نبرد شویم.

۱۲- جانان من برخیز و آهنگ سفر کن گریغ بارد، گویارد ، جان سپر کن

قلمرو فکری : ای جان من، آماده مبارزه با دشمن شو، و خود را برای هر نوع سختی آماده کن.

۱۳- جانان من برخیز بر جولان برانیم زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم

قلمرو فکری : ای عزیز من برخیز به سوی کوه های جولان پیش برویم و از آن جا با تاخت و تاز تا سرزمین لبنان برویم.

۱۴- آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد آنجا که هر کویش غمی بنهفته دارد

قلمرو فکری: آن سرزمینی که در هر گوشه آن صدها نفر شهید شده اند، آن جایی که مردمانش رنج های فراوانی به دوش می کشند.

۱۵- جانان من اندوه لبنان کشت ما را شکست داغ دیر یاسین پشت ما را

قلمرو فکری: غم و اندوه لبنان ما را کشت، و داغ شهادت مردم دیر یاسین پشت ما شکست.

۱۶- باید به مژگان رفت گرد از طور سینین باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

قلمرو فکری: باید صهیونیست ها از سرزمین فلسطین بیرون کنیم، و با تمام وجود از این سرزمین مقدس محافظت کنیم.

۱۷- جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش آنک امام ما علم بگیرفته بر دوش

قلمرو فکری: ای برادر مبارز، آماده شو و صدای رهبر را بشنو، اینک خود رهبر پرچم مبارزه با دشمن را بر دوش گرفته است.

۱۸- تکیه رزن، لبیک گو بنشین به رهوار مقصد دیار قدس همپای جلو دار

قلمرو فکری: با فریاد الله اکبر و لبیک، سوار بر اسب شو و پا به پای رهبر حرکت کن چرا که مقصد نهایی ما قدس است.

حمید سبزواری

به یاد ۲۲ بهمن

گنج حکمت

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد. و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

قلمرو زبانی: هفت دست : هفت سیاره / کلاف : نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک / جشن بی غروب : شادی همیشگی / کل کشیدن : هلهله شادی سر دادن / جمهوری گل محمدی : جمهوری اسلامی / محوطه : پهنه، میدانگاه، صحن / بار : اجازه، رخصت؛ بارِ عام: پذیرایی عمومی، شرفیابی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیرایی خصوصی) / حلول : در آمدن ، رسیدن / سترگ : بزرگ ، عظیم / تابناک : درخشان ، نورانی

قلمرو ادبی: تشخیص : آسمان با هفت دستِ گرم و پنهانی دف می زد / خورشید کل می کشید : تشخیص / جشنی بی غروب : کنایه از شادی زیاد و تمام نشدن / تشبیه: رنگین کمانی از شوق و شور / تشبیه: کلاف ابرهای تیره / تشخیص: خورشید در جشنی بی غروب ، بر بام روشن جهان ایستاده بود / استعاره : بام روشن جهان (جهان مانند خانه ای است که بام دارد / استعاره: تولد جمهوری گل محمدی از « جمهوری اسلامی ایران ») / تشخیص: بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد / تشبیه : محوطه آفتابی انقلاب / استعاره: خورشیدی ترین مرد قرن استعاره از « امام خمینی » / تشبیه : صبح روشن آزادی / رنگین کمان ، ابر ، آسمان ، خورشید : مراعات نظیر / دف زدن : کنایه از شور و شوق / تشخیص: اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. / استعاره: این نهضت مانند خورشیدی است که درخشندگی دارد / استعاره: « حلول این صبح روشن » استعاره است از « انقلاب اسلامی » / استعاره : « حماسه سترگ » استعاره از « انقلاب اسلامی »

قلمرو فکری: بارِ عام رحمت الهی راه یافتیم : رحمت الهی نصیب همه مردم ایران شد.

یاران عاشق**درس یازدهم**

شاعر: سید حسن حسینی / قالب: مثنوی / نوع ادبی: انقلاب اسلامی / محتوا:

گرامیداشت شهید و شهادت

زیاران عاشق حکایت کنیم

۱- بیا عاشقی را رعایت کنیم

قلمرو فکری: بیا راه و رسم عاشقی را رعایت کنیم و یادی کنیم از یاران عاشقی (شهدایی) که دیگر در کنار ما نیستند.

مفهوم: بزرگداشت عاشقی و عاشقان / زنده نگه داشتن نام و یاد عاشقان (شهدا)

۲- از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

قلمرو فکری: یاران عاشقی که شهید شدند و از جان و مال خود گذشتند (مفهوم: عاشقان آگاهانه جان می بازند./ پایان عاشقی شهادت است).

مفهوم: ستایش شهدا و شجاعت آنها / پرمخاطره بودن راه عشق / عاشقان (شهدا) از خطرات و دشواری ها نمی هراسند.

۳- از آنها که خورشید فریادشان دیدم از گلی سحر زادشان

قلمرو فکری: یاد کنیم از آنهایی که فریادشان چون خورشید روشنی بخش است و از گلی شان ، امید و پیروزی طلوع می کند. **مفهوم:** فریاد شهیدان راهنما و امیدبخش است.

۴- چه جانانه چرخ جنون می زند دف عشق با دست خون می زند

قلمرو فکری: چقدر عاشقانه و زیبا ، دیوانه وار رقص عاشقانه می کنند ؛ با دستانی خون آلوده شده به شادی می پردازند.

مفهوم: شهدا عاشقان واقعی هستند / شهدا با شور و شوق جانشان را در راه خدا فدا کردند.

۵- به رقصی که بی پا و سر می کنند چنین نغمه عشق سر می کنند:

قلمرو فکری: آنانی که ، بی پا و سر ، رقص عاشقانه می کنند و آوازه های شادی سر می دهند.(به استقبال شهادت رفتن)

مفهوم: شادی شهیدان از شهادت / جانبازی عاشقانه

۶- هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

قلمرو فکری: آگاه باش ای کسی که جان و جانان ما را منکر هستی و ما را سرزنش می کنی...

(ای کسی که وجود عاشق ما و معشوق را درک نکرده ای و نمی پسندی، تا می توانی با انکار عشق و عاشقی زخم بر جان ما بزن!)

مفهوم: بلاکشی عاشق / غیر عاشقان وجود عاشق و معشوق را انکار می کنند / عاشقان به انکار منکران اعتنایی نمی کنند.

۷- بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است

قلمرو فکری: تا می توانید ، با سرزنش های تان بر ما زخم بزنید (برای ما جای نگرانی نیست) ؛ غم عاشق آن است که در راه معشوق جان نسپارد و به مرگ طبیعی بمیرد.

مفهوم: بلاکشی عاشق / دردطلبی عاشق / تحمل رنج عشق

۸- مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان ، اولین شرط عشق

قلمرو فکری: مگو: « جانم از شدت عشق سوخته شده است » ؛ بدان که اولین شرط عشق و عاشقی ، سکوت کردن در برابر ناملایمات است.

مفهوم: عاشق اعتراض نمیکند / رازداری عاشقانه / رضایت عاشقانه / بلاکشی عاشق / صبور بودن در راه عشق

۹- بین لاله هایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرو فکری: این لاله هایی (شهدا) که در سرزمین ما هستند را با دقت نگاه کن که چگونه ساکت هستند و فریاد سکوت شان تا عرش بالا می رود.

مفهوم: شهیدان عاشق هستند / عاشق واقعی ساکت است و ادعایی ندارد / بلندی فریاد شهیدان تا عرش خداوندی میرسد / شهدا زنده اند

۱۰- یا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله ها را حمایت کنیم

قلمرو فکری: بیا دوباره با گل های لاله بیعت کنیم و از شقایق دو باره حمایت کنیم. (برماست که با شهیدان عهدی ببندیم که از ثمرات خورشید صیانت کنیم)

مفهوم: عهد با شهدا / حمایت از آرمانهای شهدا / توصیه به ادامه دادن راه شهیدان /

هم صدا با خلق اسماعیل ، سید حسن حسینی

صبح بی تو

شعر خوانی

قالب: غزل / نوع ادبی: غنایی / شاعر: دکتر قیصر امین پور.

لحن: چون این شعر تغزلی است و بیان عواطف و احساسات شاعر است باید با زبان نرم و لطیف و گاه با کشش های آوایی ادا شود.

محتوا: شعر در مورد امام زمان و یک شعر مذهبی است که یکی از موضوعات برجسته ادبیات انقلاب اسلامی است.

۱- صبح بی تورنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

قلمرو زبانی: تو: امام زمان (عج) / آدینه: جمعه / حالتی: مفعول / بیت دو جمله / بی: حرف اضافه / حتی:

قید

قلمرو ادبی : تناسب : صبح ، بعد از ظهر / تشخیص : مهربانی حالت کینه داشته باشد / مهربانی کینه دارد : متناقض نما / صبح ، بعد از ظهر آدینه است : تشبیه / نسبت دادن رنگ به صبح : استعاره / مهربانی و کینه : تضاد

قلمرو فکری : یا امام زمان ، صبح بدون تو مانند بعد از ظهر جمعه ها غم آلود است. بدون حضور تو، حتی مهربانی چیزی جز کینه و نفرت ندارد. **مفهوم:** امام زمان نباشد روزها غمبار و مهربانیها غیرواقعی است!

۲- بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

قلمرو ادبی : استعاره: تعطیلی عشقبازی/ تشخیص: عشق خبر از چیزی داشته باشد / مراعات نظیر : تعطیل ، جمعه - شنبه / شنبه و جمعه : مجاز از همه روز ها / استفهام انکاری: عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد. **قلمرو فکری :** یا امام زمان ، می گویند بدون تو ، کار عشق و عاشقی تعطیل است اما عشق به زمان کاری ندارد. **مفهوم:** جاودانگی عشق / عشق تعطیلی ندارد / عشق همیشگی است

۳- جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما خاک این ویرانه ها بوی از آن گنجینه دارد

قلمرو زبانی : گنجینه : مال بسیار ، گنج / بیت دو جمله **قلمرو ادبی :** جغد : استعاره از انکار کنندگان وجود امام زمان / جغد : نماد انسان شوم و ناخجسته / تلمیح : به اعتقاد قدما ، جغد در ویرانه هایی که گنج پنهان دارد ، زندگی می کند / مراعات نظیر : جغد ، ویرانه ، خاک ، گنجینه / تشخیص : جغد به انکار بخواند. / بو : مجازاً نشانه / کنایه : « بوی چیزی را داشتن » کنایه از « نشان چیزی را داشتن » / گنجینه استعاره از امام زمان / ویرانه در مصرع اول : استعاره از دنیای مادی ، ویرانه ها در مصرع دوم استعاره از سرزمین ها **قلمرو فکری :** انکارکنندگان، وجود تو را انکار می کنند؛ اما خاک این زمین که بدون حضور تو مثل ویرانه ای است ، نشانه های تو را آشکارا دارد. **مفهوم:** عشق امام زمان در دلهای عاشقان قرار دارد. / اهل دل نشانه های امام زمان را حس می کنند.

۴- خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

قلمرو زبانی : دیرینه : قدیمی - صفت نسبی / بیت چهار جمله **قلمرو ادبی :** تشخیص: عشق با آزار خویشاوندی داشته باشد / مراعات نظیر: رنجش ، آزار / خویشاوندی داشتن کنایه از هم نوع بودن / دوری مجاز از غیبت **قلمرو فکری :** می خواستم رنجش های دوران دوری تو را بگویم اما یادم آمد که عشق با آزار نسبتی بسیار قدیمی دارند. (دوری را باید تحمل کرد)

مفهوم: عاشق نباید از درد عشق بنالد / عشق همیشه با درد و رنج همراه است / بلاکشی عاشق / درد و رنج عشق دائمی است.

۵- در هوای عاشقان پرمی کشد با بی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

قلمرو زبانی: کبوتر چاهی: نوعی کبوتر به رنگ خاکستری سیر که امروزه معمولاً در اماکن متبرکه زندگی می کنند. / بیت دوجمله

قلمرو ادبی: کبوتر چاهی استعاره از قلب امام زمان / هوا: ایهام تناسب ۱- فضا ۲- عشق و آرزو / در هوای کسی پر کشیدن: کنایه از شیفته بودن / سینه مجازاً: دل / مراعات النظیر: کبوتر، پر کشیدن

قلمرو فکری: عاشقانت منتظر ظهور امام زمان هستند؛ و دل امام زمان در سینه اش با بی قراری برای عاشقانش می تپد. **مفهوم:** عشق فراوان امام زمان نسبت به امت و منتظرانش

۶- ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می کشاید آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قلمرو ادبی: تشبیه: قفل تیرگی (تیرگی = مشبه، قفل: مشبه به)، (می تواند استعاره هم باشد «تیرگی مانند خانه ای است که قفل دارد / شهر پر آینه استعاره از جامعه آرمانی / شهر مجاز از جهان / گشودن قفل: کنایه: از بین بردن ظلم و آگاه کردن مردم / تضاد: قفل، کلید/ تیرگی: استعاره از هر نوع پلیدی، ستم و / آینه: نماد روشنی، صداقت، صمیمیت و / شهر: استعاره از پیروزی، نجات

قلمرو فکری: روزی به فرمان خداوند، با آمدن خود، تیرگی ها را از بین خواهد برد. و ما را به آرمان شهر خواهد رساند. **مفهوم:** امام مهدی با ظهور خود جامعهای عاری از ظلم و ستم پدید می آورد.

قیصر امین پور

درک و دریافت

- ۱- در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟ لحن شعر و مکث و درنگ واژه ها و جملات
- ۲- «انتظار موعود» یکی از مایه های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنا، متن شعر خوانی را بررسی کنید.

در این غزل، به کار گیری واژه هایی مانند گشودن قفل بزرگ تیرگی و کلید شهر پر آینه بیانگر این است که روزی امام زمان ظهور خواهد کرد و ظلم را از بین خواهد برد و مردم را از جهل نجات خواهد داد.

۱- چو ضحاک شد بر جهان شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو فکری: وقتی ضحاک پادشاه جهان شد؛ پادشاهی او هزار سال طول کشید.

۲- نهان گشت کردار فرزنانگان پراکنده شد نام دیوانگان

قلمرو فکری: راه و رسم (خوب) دانایان از بین رفت، نام انسان های ظالم و دیو صفت مشهور شدند. (خواسته های بی خردان شایع شد)

۳- هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

قلمرو فکری: هنر و فضیلت بی ارزش شد، کار های نادرست ارزش یافت؛ راستی و درستی نابود شد، تباهی همه جا را فرا گرفت. (جادویی در برابر هنر قرار می گیرد و اگر هنر را شایستگی و توانمندی بدانیم پس جادویی عملی خواهد بود که در برابر شایسته سالاری قرار خواهد گرفت. ضحاک جادویی را رواج می دهد و این نشان می دهد که جادویی عملی اهریمنی است)

۴- برآمد برین روزگار دراز کشید ازدهارا به تنگی فراز

قلمرو فکری: روز و شب، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش فقط به نام فریدون (از ترس و خشم) باز می شد. / مفهوم بیت: نشان دهنده شدت ترس و نگرانی ضحاک از فریدون

۶- زهر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی کند پشت راست

قلمرو فکری: برای اینکه پادشاهی خود را نیرو بخشد واستوار کند از هر کشوری بزرگان را (برای مشورت) دعوت کرد.

۷- از آن پس چنین گفت با موبدان که ای پر هنر با گهر بخردان،

قلمرو فکری: از آن پس (خطاب) به موبدان چنین گفت که ای دانایان شایسته و نامور ... (موقوف المعانی با بیت ۸ و ۹)

۸- مرا در نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن روشن است

قلمرو فکری: من یک دشمن پنهانی دارم که دانایان این موضوع را می دانند.

۹- یکی محضر اکنون باید نوشت که جز تخم نیکی، سپهد نکشت

قلمرو فکری: محتوای استشهادنامه باید این باشد که سپهد (ضحاک) جز نیکی و خیر خواهی نکرده است (اکنون باید گواهی نامه ای نوشته شود که من (ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام).

۱۰- زیم سپهد همه راستان بر آن کار گشتند همدستان

قلمرو فکری: گروهی از افراد راست رو هم که در دربار او حضور داشتند و فراخوانده شده بودند، از ترس با آن استشهادنامه موافقت کردند.

۱۱- بدان محضر ازدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو فکری: همهٔ مردم به ناچار، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

۱۲- هم آنکه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه

قلمرو فکری: ناگهان، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد کاوهٔ دادخواه به گوش رسید.

۱۳- ستم دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش نشانند

قلمرو فکری: کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک نشانند

۱۴- بدو گفت مهتر به روی دژم که برکوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو فکری: ضحاک با چهرهٔ خشمگین به کاوه گفت: بگو تا از چه کسی ستم دیدی تا حسابش را برسم (ضحاک خشم بر کاوه نه، بلکه حالتی از خشم و ناراحتی را برای حاضران نشان داد که بگوید از ماجرا متأثر و متأسف است و در پی جبران)

۱۵- خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاهها منم کاوه دادخواه

قلمرو فکری: کاوه گفت: ای شاه از تو به من ستم رسیده است و من برای داد خواهی و شکایت اینجا آمده ام.

۱۶- یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

قلمرو فکری: من یک مرد آهنگر بی زیان هستم که از شاه (تو) به من ستم رسیده است.

۱۷- توشاهی و گر ازدها پیکری بیاید بدین داستان داوری

قلمرو فکری: اگر تو شاه هستی و یا مانند ازدها ترسناک و قدرتمند هستی باید به این موضوع رسیدگی کنی.

۱۸- اگر هفت کشور به شاهی تورااست چرا رنج و سختی همه بهر ماست

قلمرو فکری: اگر پادشاه تمام سرزمین‌ها تو هستی چرا باید ما دچار این همه رنج و سختی باشیم.

۱۹- شماریت با من بیایدگرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت

قلمرو فکری: تو باید به من حساب پس بدهی (توضیح بدهی) تا مردمان از رفتار ظالمانه ات آگاه شوند.

۲۰- مگر کز شمار تو آید بدید که نوبت زگیتی به من چون رسید

قلمرو فکری: باید به من توضیح بدهی که از گردش روزگار و سرنوشت چه گونه نوبت به من (فرزند من) رسید؟ (موقوف المعانی)

۲۱- که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید زهر انجمن

قلمرو فکری: در میان همهٔ مردم چرا مغز فرزند من باید به مارانت داده شود.

۲۲- سپهبد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخن‌ها شنید

قلمرو فکری: ضحاک به سخنان کاوه گوش کرد و از شجاعت کاوه شگفت زده شد.

۲۳- بدو باز دادند فرزند او به خوبی بجستند پیوند او

قلمرو فکری: به خوبی برای ارتباط کاوه و ضحاک تلاش کردند فرزند کاوه را به او برگردانند.

۲۴- بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندرگوا

قلمرو فکری: پادشاه به کاوه گفت که : آن استشهاد نامه را تأیید کند.

۲۵- چو بر خواند کاوه همه محضرش سبک ، سوی پیران آن کشورش

قلمرو فکری: وقتی کاوه استشهاد نامه را به سرعت خواند ، رو کرد به بزرگان کشور ...

۲۶- خروشید: «کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو فکری: کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد بر آورد: « ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی

که از خدای جهان نمی ترسید. « (موقوف المعانی)

۲۷- همه سوی دوزخ نهادیدروی سپردید دل ها به گفتار اوی

قلمرو فکری: با قبول کردن سخن های ضحاک همه شما به سوی دوزخ می روید.

۲۸- نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز بر اندیشم از پادشا

قلمرو فکری: این استشهاد نامه را امضا نمی کنم ، هرگز از پادشاه نمی هراسم.

۲۹- خروشیدو برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر به پای

قلمرو فکری: کاوه فریاد زد در حالی که از شدت عصبانیت می لرزید بلند شد و استشهاد نامه را پاره کرد و زیر

پا انداخت.

۳۰- چو کاوه برون شد ز درگاه شاه برو انجمن گشت بازارگاه

قلمرو فکری: وقتی کاوه از درگاه ضحاک بیرون آمد ، مردم بازار اطراف کاوه جمع شدند.

۳۱- همی بر خروشیدو فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

قلمرو فکری: کاوه خروشید و فریاد کشید و مردم جهان را به عدالت (اعتراض) دعوت کرد .

۳۲- از آن چرم، کاهنگران پشت پای پیوشند هنگام زخم درای

قلمرو فکری: کاوه از آن چرمی که آهنگران هنگام کار با پتک ، به روی پای خود می بندند ...

(با بیت بعدی موقوف المعانی است.)

۳۳- همان کاوه، آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست کرد

قلمرو فکری: همان را به سرعت بر سر نیزه قرار داد و در همان لحظه حرکت دست جمعی مردم (قیام) آغاز

شد.

۳۴- خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست

قلمرو فکری: کاوه در حالی که نیزه در دست داشت فریاد می کشید که ای مردان خدا پرست، (موقوف المعانی با بیت بعد)

۳۵- کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو فکری: کسی که از فریدون طرفداری کند از اسارت ضحاک رها و آزاد می شود.

۳۶- بپوید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را به دل دشمن است

قلمرو فکری: قیام کنید (حرکت کنید - برخیزید) که این ضحاک همان شیطان است و در دلش دشمن خداوند آفریننده جهان است.

۳۷- همی رفت پیش اندرون مردگرد جهانی برو انجمن شد نه خرد

قلمرو فکری: مرد پهلوان (کاوه) همچنان پیش می رفت و سپاهی بزرگ از مردم، دور او جمع شدند.

۳۸- بدانست خود کافریدون کجاست سر اندر کشید و همی رفت راست

قلمرو فکری: کاوه می دانست که فریدون کجا است ، راهش را در پیش گرفت و مستقیم پیش فریدون رفت.

۳۹- بیامد به درگاه سالار نو بدیدندش آن جا و برخاست غو

قلمرو فکری: کاوه به درگاه فریدون آمد و وقتی فریدون را آنجا دید فریاد شادی برخاست.

۴۰- فریدون چو گیتی بر آن گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید

قلمرو فکری: فریدون وقتی اوضاع را مناسب دید به فال نیک گرفت وضعیت ضحاک را نامساعد دید.

۴۱- همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

قلمرو فکری: فریدون مثل باد به سرعت می رفت در حالی که کینه ضحاک را در سر داشت و در دل می خواست عدالت را اجرا کند.

۴۲- به شهر اندرون هر که برنا بدند چو پیران که در جنگ، دانا بدند

قلمرو فکری: در شهر جوانان و همچنین پیران کار آزموده در جنگ ... (موقوف المعانی با بیت بعدی)

۴۳- سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو فکری: به سوی لشکر فریدون رفتند و از دام مکر ضحاک رها شدند.

بند پایانی : فریدون بالشکری.....، سرنگون آویخت .

قلمرو فکری: بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد: (با گرز گاو سر) ضربه ای به سرش زد و کلاهی خود (سرش) را خرد کرد. (شکست)

کاردانی

گنج حکمت

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بر بستی
روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد
خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی! از هر طرف، نفیر برآمد. در
حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.
گفتم: «علم درهمه بابی لایق است عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز
حسرت روزگار نیست.»

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن

روضه خلد، مجد خوافی

قلمرو زبانی: بدر : ماه کامل / هلال : ماه نو / الحاح : اصرار / نفیر : فریاد / دست گشادن : کشتی گرفتن /
گردون پیر: فلک / استعداد مجرد : استعداد به تنهایی / لاف زدن : ادعا کردن / رستم به دستان او زالی (بود
حذف به قرینه لفظی) / در حال: فوراً / باب: موضوع بر همه فایق « است »، حذف فعل به قرینه لفظی /
مجرد: تنها، محض

قلمرو ادبی: مجاز : بدر مجاز از تنومندی و قوی هیکلی؛ هلال مجاز از لاغری، میان تهی، ضعف / بدر در میدان
او هلال بودی: کنایه از ضعیف بودن / رستم به دستان او زال : کنایه از ناتوانی / دست گشادن: کنایه از
زور آزمایی، کشتی گرفتن / پای گردون پیر بر بستی: کنایه از شکست دادن / گردون پیر: تشخیص / جوان و
پیر: تضاد / گشادی و بستی: تضاد / هلال و بدر: تضاد / کوه به هوا بردن: اغراق و کنایه از کار مشکل و غیر
ممکن انجام دادن / دست و پا: تناسب / لایق و فایق: جناس و سجع / دستان ایهام تناسب : ۱- دست ها ۲-
لقب زال / زال ایهام تناسب : ۱- پیر سفید مو ۲- پدر رستم

قلمرو فکری: آن کشتی گیر وقتی با جوانان کشتی می گرفت ، از فلک پیر و با تجربه نیز ، پخته تر و با تجربه
تر خود را نشان می داد و بر آن ها غلبه می کرد. / مفهوم : انسان کاردان از علم و مهارت ، باهم استفاده می
کند.

درس چهاردهم

حمله حیدری

قالب شعر : مثنوی

- ۱- دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اول که بندد کمر
قلمرو فکری: جنگ جویان میدان منتظر بودند تا ببینند چه کسی اول آماده جنگ می شود و به میدان می آید.
- ۲- که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد برانگیخت ابرش برافشاند گرد
قلمرو فکری: ناگهان عمرو آن جنگجوی بزرگ سوار بر اسب شد و به سرعت ، به میدان آمد.
- ۳- چو آن آهنین کوه آمد به دشت همه رزم گه کوه فولاد گشت
قلمرو فکری: وقتی عمرو وارد میدان نبرد شد گویی سراسر میدان جنگ پر از فولاد شد. (بدنش همه میدان را گرفته است)
- ۴- پیامد به دشت ونفسی کرد راست پس آن گه باستاد ، هم رزم خواست
قلمرو فکری: وقتی وارد میدان نبرد شد ایستاد نفسی تازه کرد سپس حریف طلبید.
- ۵- حبیب خدای جهان آفرین نگه کرد بر روی مردان دین
قلمرو فکری: حضرت پیامبر به مردان دین نگاهی کرد تا ببیند چه کسی آماده مبارزه با عمرو است.
- ۶- همه برده سر درگریان فرو نشد هیچ کسی را هوس ، رزم او
قلمرو فکری: همه ی سپاهیان از شرمندگی و ترس از عمرو سر به زیر افکنده بودند ، هیچ کس جرأت مبارزه با او (عمرو) را نداشت.
- ۷- به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها
قلمرو فکری: به جز علی (ع) هیچ کس خواهان جنگ با عمرو نشد.
- ۸- بر مصطفی بهر رخصت دوید از و خواست دستوری اما ندید
قلمرو فکری: حضرت علی به سرعت پیش پیامبر رفت و از او اجازه ی جنگیدن خواست اما پیامبر اجازه نداد.
- ۹- به سوی هژبر زیان کرد رو به پیشی بر آمد شه جنگ جو
قلمرو فکری: عمرو بن عبدود به سوی علی حرکت کرد و علی (ع) نیز به سوی عمرو رفت.
- ۱۰- دويدند از کین دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم
قلمرو فکری: دو مبارز جنگجو از روی کینه به سوی هم دویدند و هر گونه راه صلح و آشتی را بستند.
- ۱۱- فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

قلمرو فکری: آسمان از ترس آن جنگ رنگش پرید (به شدت ترسید) چرا که جنگ شیر و پلنگ ترسناک است.

۱۲- نخست آن سیه روز برگشته بخت برافراخت بازو چو شاخ درخت

قلمرو فکری: ابتدا عمرو آن جنگجوی بدبخت دستش را مانند شاخه درخت بلند کرد.

۱۳- سپر بر سر آورد شیر اله علم کرد شمشیر آن ازدها

قلمرو فکری: حضرت علی سپرش را بالای سرش گرفت ، عمرو شمشیرش را بالا برد

۱۴- بیفشرد چون کوه پا بر زمین بخایید دندان به دندان کین

قلمرو فکری: عمرو همانند کوهی پا بر زمین فشار داد ، و از شدت عصبانیت دندان هایش را به هم می فشرد.

۱۵- چونمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

قلمرو فکری: وقتی دو مبارز نتوانستند بر هم پیروز شوند دو باره به هم حمله کردند.

۱۶- نهادند آوردگاهی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

قلمرو فکری: آن چنان میدان جنگی به پا کردند که اهل زمانه مانند آن را کمتر دیده است .

۱۷- زبس گرد از آن رزمکه بردمید تن هر دو شد از نظر ناپدید

قلمرو فکری: آن قدر گرد و غبار از میدان جنگ برخاست که هر دو پهلوان در میان گرد و غبار ناپدید شدند.

مفهوم بیت : نشان دهنده شدت جنگ

۱۸- زره لخت لخت و قبا چاک چاک سر و روی مردان پر از گرد و خاک

قلمرو فکری: زره دو پهلوان پاره پاره شده بود و لباسشان چاک چاک ، سر و صورتشان پر از گرد و خاک بود.

مفهوم : شدت نبرد

۱۹- چنین آن دو ماهر در آداب ضرب ز هم رد نمودند هفتاد حرب

قلمرو فکری: آن دو مبارز آن چنان مهارتی در جنگیدن داشتند که با هفتاد وسیله ی جنگی جنگ کردند ولی

هیچ کدام پیروز نشدند.

۲۰- شجاع غصنفر، وصی نبی نهنک یم قدرت حق ، علی

قلمرو فکری: حضرت علی آن شیر شجاع و جانشین پیامبر، و نهنک دریای خدا ... (موقوف المعانی با بیت بعدی)

۲۱- چنان دید بر روی دشمن ز خشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

قلمرو فکری: (حضرت علی) آن چنان خشمگینانه به عمرو نگاه کرد که کار عمرو تمام شد. (شکست خورد)

۲۲- برافراخت پس دست خیرگشا پی سر بریدن بیفشرد پا

قلمرو فکری: سپس علی (ع) دست خیر گشایش را بلند کرد و برای بریدن سر عمرو آماده شد.

۲۳- به نام خدای جهان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

قلمرو فکری: حضرت علی با نام خداوند شمشیرش را زد.

۲۴- چو شیر خدا راند بر خصم تیغ به سرکوفت شیطان دو دست دریغ

قلمرو فکری: وقتی حضرت علی شمشیرش را بر عمرو زد ، شیطان بسیار تأسف خورد و دو دستی بر سر خود کوبید.

۲۵- پرید از رخ کفر در هندرنگ تپیدند بت خانه ها در فرنگ

قلمرو فکری: با ضربه شمشیر علی (ع) جهان کفر ترسید ، و بت خانه ها در سرزمین غرب به خود لرزیدند.

۲۶- غصنفر بزد تیغ بر گردش در آورد از پای، بی سر تنش

قلمرو فکری: حضرت علی شمشیر بر گردش زد و سر از تنش جدا کرد و تن او را بر خاک انداخت .

۲۷- دم تیغ بر گردش چون رسید سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو فکری: آن چنان ضربه ای برگردن عمرو زد که گردش صد گام از تنش دور شد.

۲۸- چو غلتید در خاک آن ژنده فیل بزد بوسه بر دست او جبرئیل

قلمرو فکری: وقتی عمرو قوی هیکل کشته شد، حضرت جبرئیل بر دستان علی (ع) بوسه زد و او را تحسین کرد
مفهوم بیت : تایید الهی بر کار حضرت علی (ع)

حملة حیدری، باذل مشهدی

وطن

شعرخوانی

۱- منم پورِ ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود گوهرم

قلمرو زبانی: پور: پسر / گوهر: اصل ، نژاد / نام آور: سرشناس / گوهر: نژاد / بیت سه جمله

قلمرو ادبی: « شیران » استعاره از « مردان بزرگ و نام آور » / پور مجاز از فرزند / پور ایران: تشخیص / واج
آوایی « ر »

قلمرو فکری: من فرزند ایران زمین و دلاور ، از نژاد پهلوانان هستم

۲- کنم جان خود را فدای وطن که با او چنین است پیمان من

قلمرو زبانی: بیت دو جمله / نهاد مصرع اول محذوف

قلمرو ادبی: جان مجاز از وجود / پیمان بستن وطن: تشخیص / واج آرای « ن »

قلمرو فکری: جان خود را فدای وطن می کنم ؛ چرا که با او این چنین عهد و پیمان بسته ام.

۳- دفاع از وطن، کیشِ فرزانی ست گذشتن ز جان ، رسم مردانگی ست

قلمرو زبانی: کیش: مذهب ، آیین / فرزانی: خردمندی / رسم: روش

قلمرو ادبی: از جان گذشتن کنایه از ایثار و فداکاری / جان مجاز از وجود

قلمرو فکری: دفاع از وطن آیین دانایی است؛ از جان گذشتن در راه وطن ، رسم جوانمردی است.

۴- کسی کز بدی ، دشمن میهن است به یزدان ، که بدتر ز اهریمن است

قلمرو زبانی: به یزدان: سوگند به خدا / حذف به قرینه معنوی: به خدا سوگند می خورم / اهریمن: شیطان

قلمرو ادبی: تضاد: یزدان ، اهریمن / دشمن شبیه اهریمن (در مصراع دوم دشمن میهن مانند اهریمن و حتی بدتر از آن توصیف شده است؛ یعنی شاعر مشبه را در صفتی بدتر از مشبه به دانسته است. به این نوع تشبیه، در اصطلاح تشبیه تفضیل می گویند)

قلمرو فکری: کسی که از روی بدی ذات ، دشمن میهن است ؛ به خدا سوگند که چنین شخصی بدتر از شیطان است.

۵- مرا اوج عزّت در افلاک توست به چشمان من کیمیا خاک توست

قلمرو زبانی: را: فک اضافه (اوج عزّت من) / اوج: بلندی، بالا، فراز / عزّت: سربلند شدن، گرمی شدن / افلاک: جِ فلک، آسمان ها / کیمیا: در باور قدما ماده ای فرضی که به وسیله آن می توان هرفلز پست مانند مس را تبدیل به زر کرد، اکسیر / «است» مصراع اول: وجود داشتن و فعل تام است. «است» مصراع دوم فعل اسنادی است.

قلمرو ادبی: تضاد: افلاک ، خاک / تشبیه: خاک مانند کیمیا است / اوج عزّت: اضافه استعاری / افلاک: مجازاً آسمان / چشمان: مجازاً نگاه / «است» مصراع اول و مصراع دوم: جناس تام

قلمرو فکری: من در آسمان تو می توانم به اوج سربلندی برسم و درنگاه من خاک تو (بی ارزش ترین چیز) مانند کیمیا با ارزش است.

۶- رُودِ ذره‌ای گرز خاکت به باد به خون من آن ذره آغشته باد

قلمرو زبانی: آغشته: آمیخته ، مخلوط / باد: در مصراع دوم فعل « دعایی » است / مصراع اول: ذره ← نهاد / مصراع دوم: آن خاک ← نهاد

قلمرو ادبی: جناس تام: باد (در مصراع اول « جریان هوا » در مصراع دوم « فعل دعایی ») / خاک و باد: تناسب ← توضیح: دراعتقاد گذشتگان خاک، باد، آب و آتش چهار عنصری بوده است که موجودات از آن خلق شده اند. / به باد رفتن چیزی: کنایه از نابودی و از دست رفتن آن / آغشته شدن خاک به خون نشانه ریختن خون و کنایه از کشته شدن برای خاک (سرزمین) / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری : اگر دشمن بخواهد ذره ای از خاک را به تصرف کند ؛ با تمام وجود از آن پاسداری خواهیم کرد.
نظام وفا

درک و دریافت

۱- در بارهٔ لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.

لحن میهنی : سروده میهنی ، که به آن مام وطن نیز می گویند، شعری است که در وصف میهن، سروده می شود و شاعر در آن می کوشد تا با تحریک احساسات ملی گرایانه و وطن دوستانه مخاطبان خود، آنان را به پاسداری و محافظت از کشورشان برانگیزاند. بهتر است که هنگام خواندن شعر از آهنگ و لحن حماسی نیز بهره برده شود

۲- یکی از بیتها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلی آن را بنویسید. پیام بیشتر بیت ها میهن پرستی و بزرگداشت میهن است.

کبوتر طوق دار

درس پانزدهم

آورده اند که در ناحیه کشمیر مُتَصِیْدی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکسِ
ریاحین او، پَرِ زاغ چون دُمِ طاووس نمودی و در پیشِ جمالِ او دُمِ طاووس به پَرِ
زاغ مانستی.

قلمرو فکری: نقل شده است که در ناحیه کشمیر شکارگاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشت که از تصویر و انعکاس گل ها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نازیبا به نظر می رسید. (اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله در وی چون چراغی ولیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

قلمرو فکری : آلاله های وحشی سرخ، مانند چراغ روشن بود اما (در برابر زیبایی آن مرغزار) و از حسد و حسرت آن باغ ، دلش می سوخت و دود سوختن دلش، چون داغی بر سینه اش نمایان بود. شقایق بر روی ساقه خود چنان می نمود که گویی جام بادهٔ سرخ رنگ بر روی شاخه سبز قرار گرفته است

و در وی شکاری بسیار و اختلافِ صیادانِ آنجا متواتر. زاغی در حوالیِ آن بر درختی بزرگِ گشنِ خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحالِ خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن کسِ دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.»

قلمرو فکری: و در آن شکار گاه حیواناتِ شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جا رفت و آمد می‌کردند. زاغی در اطراف آن شکار گاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می‌کرد. ناگهان صیادی با وضعِ ظاهری بد و لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست، به سوی آن درخت آمد. زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد به خاطر کاری به این طرف می‌آید. اما نمی‌دانم که به قصد شکار من می‌آید یا دنبال شکار دیگری است. من به هر حال منتظر می‌مانم و نگاه می‌کنم تا ببینم چه کار می‌کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حَبّه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سرِ ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقه گفتندی و در طاعت و مطاوعتِ او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گُرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک خود را می‌کوشید. مُطَوَّقه گفت: «جایِ مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاصِ یاران را مهم‌تر از تخلصِ خود شناسند و حالیِ صواب آن باشد که جمله به طریقِ تعاون قوتی کنید تا دام از جایِ برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمانِ وی بکردند و دام برکنندند و سرِ خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که بر اثرِ ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مِثْلِ این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفعِ حوادث سلاح‌ها توان ساخت.

قلمرو فکری: صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. دسته‌ای از کبوتران رسیدند رئیس آن‌ها کبوتری بود که او را مطوقه می‌نامیدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان‌بری او روزگار می‌گذراندند. به محض این که دانه را دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن‌ها را جمع‌آوری کند کبوتران بی‌تابی می‌کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می‌کردند. مطوقه گفت: «اکنون وقت گفت و گو و بحث کردن نیست، باید که همگی رهایی دیگران را مهم‌تر از رهایی خود بدانند و فعلاً مصلحت آن است که همگی با اتحاد و همکاری تلاش کنیم»

تا دام را از زمین برکنیم، چرا که رهایی ما فقط از این طریق به دست می آید.» کبوتران از دستور او اطاعت کردند و راه خود را در پیش گرفتند. صیاد به دنبال ایشان دوید، به آن امید که سرانجام خسته شوند و بیفتند. زاغ با خود فکر کرد که به دنبال ایشان بروم و معلوم کنم که سرانجام کار ایشان چه می شود. چرا که من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم و از تجربه ها می توان در حوادث ناگوار بهره گرفت.

و مُطَوِّقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب بازگردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت.

قلمرو فکری: مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدی است و تا از چشم او ناپدید نشویم دست از سر ما بر نمی دارد. راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگل ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره برگردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گویم تا این بندها را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گرداندند و صیاد بازگشت.

مُطَوِّقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که «فرود آیید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دَهای تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حَسَبِ مصلحت بداشته. مُطَوِّقه آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو فکری: مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبرا بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زبرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زهابِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند و گفت: «ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضایِ آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مَطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابِ اولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نَفْسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حَقّی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حَقّی واجب شده است و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند و به معونت و مظاهرت ایشان از دستِ صیاد بجستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجبِ سیادت را به آدا رسانید و می‌ترسم که اگر از گشادنِ عُقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمالِ جانبِ من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی‌تر، و الا طاعنانِ مجالِ وقیعت یابند.»

قلمرو فکری: وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت.» مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت.» وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای دوستان را ببر.» موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می‌کنی؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم. و می‌ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم — اگر چه خسته باشی — سهل انگاری در حق من را شایسته نمی‌دانی و بدان راضی نمی‌شوی و هم این که هنگامِ بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گرنه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می‌کنند.

موش گفت: «عادتِ اهل مکرّمات این است و عقیدتِ اربابِ مودّت بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی تر گردد و ثِقّتِ دوستان به کرمِ عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مَطَوَّقه و یارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی

قلمرو فکری: موش گفت: «این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات

پسندیده در دوستی با تو خالص تر می گردد و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر برگشتند.

مهمان ناخوانده

گنج حکمت

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه

قلمرو فکری: گفتم اگر ناگهان و سرزده آمدی، عیب از من مگیر که نتوانستم از تو خوب پذیرایی کنم. چشم اشک آلود و نان خشک دارم و خوشرویم.

مهمان، چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی.»

سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد. مهمان چون نان بخورد، گفت:

«الحمد لله که خداوند، عز و جل، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.»

سلیمان گفت: «اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

قلمرو زبانی: آورده اند: حکایت کرده اند / بر سبیل: از راه / اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی / ناگه: ناگهان، سرزده / سلیمان دارانی: از مشایخ بزرگ عرفان در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری بود. و اهل منطقه داریای دمشق در سوریه بود. گفته می شود بقعه این عارف بزرگ واقع در داران اصفهان متعلق به ایشان است. / بیت 4: جمله است. / بدید: دید / پاره: مقدار / بودی: می بود / برخاست: بلند شد (هم آوا با خواست) ردا: بالاپوش، لباسی که بر روی لباس های دیگر می پوشیدند، عبا / به گرو کردن: به جای چیزی ضمانت گرفتن / عز و جل: جمله معترضه، بزرگ و بلندمرتبه / قسمت: بهره / خرسند: قانع و راضی / کاشکی: ای کاش (شبه

جمله ، ندا و منادا / الحمدالله :شبه جمله (سپاس خداوند) / داده خدا :آنچه مقسوم شده، آنچه که خدا داده است /به گرو نرفتی :به ضمانت دادن

قلمرو ادبی : روی تازه :کنایه از مهمان نوازی و گشاده رویی / تر، خشک :تضاد /چشم و تر :تناسب /چشم و روی :تناسب / سجع :نمودی ... نرفتی :در دو جمله آخر

مفهوم کلی حکایت :توصیه به قناعت و آنچه قسمت خدادادی است دارد /در ستایش مهمان نوازی

درس شانزدهم

قصه عینکم

بند اول : به قدری این حادثهبه چشم می گذارند.

قلمرو ادبی:تشبیه : این حادثه مثل روز می درخشد، تشبیه و کنایه: مثل روز می درخشد کنایه از کاملاً روشن و واضح است / تشبیه : خانه اول حافظه ام اضافه تشبیهی (حافظه : مشبه خانه : مشبه به) / زنده بودن حادثه: تشخیص و کنایه از خوب به یاد داشتن/ تاریکی و روشنی: تضاد

قلمرو فکری : مفهوم(در ذهن ماندن خاطرات قدیمی)

بند دوم :این مطلب را داشته باشید و.....ردیف اول می رفتم.

قلمرو ادبی: کنایه : « مثل علم یزید می مانید » تشبیه و کنایه از « قد بلند بودن » / از آسمان شورا بیاورید: کنایه از بلند قد و اغراق در قدبلندی / اشاره به علم یزید: تلمیح / قد بنده به نسبت ستم دراز بود: طنز (برای قد "بلند" به کار می رود)

بند سوم : در خانه هم،.....همین قدر می بینند!

قلمرو ادبی: افسار گسیخته بودن کنایه از بی نظم و لا ابالی / به شتر افسار گسیخته می مانی:تشبیه (می مانی:ادات تشبیه) / بد و بیراه گفتن کنایه از دشنام و حرف نامربوط گفتن / هر دم بیل و هپل وهپو : کنایه از بی نظم و سر به هوا بودن

بند چهارم : در دلم خودم را..... رگ غیرتم برمی خورد.

قلمرو ادبی : بور شدن : کنایه از شرمنده شدن، خجلت زده شدن / برخوردن به رگ غیرت کنایه از متعصب بودن، عصبانی شدن/ رگ غیرت : اضافه استعاری، تشخیص

بند پنجم : بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از ناپینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

بند ششم : با آن که چندین را پذیرایی می کرد.

قلمرو ادبی: کنایه : « دریا دل بودن » کنایه از « بخشنده بودن » / دریا دل : تشبیه میان واژه های / ؛ « در لاتی کار شاهان را می کرد » کنایه از « در عین نداری بسیار بخشنده بود » / در لاتی کار شاهان می کرد: پارادوکس / شاه : مجازا توانگری و ثروت /

قلمرو فکری: پدرم بسیار بخشنده بود با این که فقیر و تهیدست بود مثل پادشاهان بخشنده بود

بند هفتم : یکی از این مهمانان گوش چپش می پیچید.

بند هشتم : من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سربچه هاش. اول کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه هاش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سربه سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو ادبی: واج آرایي « ز » / حس آمیزی : شیرین زبان / کنایه : قُلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بود ، سربه سر کسی گذاشتن - شیطننت کردن / زبان : مجازا : سخن / رُک و راست بودن: کنایه از حرف خود را مستقیما گفتن / سربه سر کسی گذاشتن: کنایه از اذیت کردن با شوخی / دهن کجی کنم: کنایه از مسخره بازی کنم.

بند نهم : آه، هرگز فراموش من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبی: تشبیه : برگ درختان مثل سربازان تیر خورده می افتادند. / «دنیا را به من داده اند » اغراق و کنایه از « شادی فراوان » ؛ « بشکن زدن » کنایه از « ذوق زدگی » و خوشحالی بسیار / تک تک دیدن آجرها کنایه از بهتر شدن بینایی / آفتاب رنگ رفته کنایه از نزدیک غروب

بند دهم : عینک را در آوردم مدرسه رفتم.

قلمرو ادبی : سرخوش بودن کنایه از خوشحالی زیاد / کلمه: مجازا سخن

بند یازدهم : درس ساعت اول زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو ادبی : چپ چپ نگاه کردن: کنایه از بدبین شدن و با بدگمانی نگاه کردن / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: کنایه از نقشه کشیدن، ضرب المثل

بند دوازدهم : بچه هاهم کم و تاب دادم و بستم.

بند سیزدهم: در این حال،.....خنده شان می گرفت.

قلمرو ادبی: پدر مرده: کنایه از آدم عزادار و بدبخت / قوز بالا قوز: کنایه از دو برابر شدن مشکل و ضرب المثل / از ترک دیوار هم می خندیدند: کنایه از بی جهت خندیدن / بینی گردن کش: تشخیص و تشبیه شکل بینی به عقاب

بند چهاردهم: خداروز بدنیآوردمثل بلبل می خواندم.

قلمرو ادبی: چشم به قیافه من دوخت (به چیزی چشم دوختن) : کنایه از نگاه کردن / سر از پا نشناختن : کنایه از شادی فراوان / مثل بلبل : تشبیه

بند پانزدهم: مسحور کار خود بودم.....و مسخره کنم.

قلمرو ادبی: مسحور کار خود بودن کنایه از سرگرم کار خود بودن / دست انداختن کنایه از مسخره کردن

بند شانزدهم: ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد . اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، بالهجه خاصش گفت: « به به! مثل قوآل ها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟ »

قلمرو ادبی: دسته هفت صندوقی نمایش و دلک بازی / مانند پلنگ خشمناک: تشبیه / لهجه غلیظ: حس آمیزی / مثل قوآل ها: تشبیه

بند هفدهم: تا وقتی که معلم و درس خواندن؟

قلمرو ادبی: زلزله آمد و کوه شکست : کنایه از سر و صدایی زیادی برخاست / گویی زلزله آمد : تشبیه / چشم دوختن کنایه از نگاه کردن / آمدن زلزله و شکستن کوه: اغراق / کلاس مجازاً دانش آموزان / صدای مهیب خنده ، کلاس و مدرسه را تکان داد: اغراق / بازی راه انداختن : کنایه از شروع به بازی کردن / صورتک استعاره از عینک / تو را چه به کتاب و مدرسه : کنایه از اینکه تو اهل درس و مدرسه نیستی

بند هجدهم: حالا کلاس سخت.....و از کلاس بیرون جستم.

قلمرو ادبی: مجاز: « کلاس » مجاز از « شاگردان » خنده کلاس : استعاره مکنیه / در خنده فرو رفتن: کنایه از خنده بسیار / دست و پایم را گم کردم : کنایه از ترسیدم / از جا در رفت: کنایه از عصبانی شد / در خنده غرق بود: کنایه از خنده زیاد و اغراق

بند نوزدهم: آقای مدیر و.....که در سنگ هم اثر می کرد.

قلمرو ادبی: چانه زدن: کنایه از حرف زدن و بحث کردن بر سر یک موضوع / در سنگ هم اثر می کرد: تشخیص، اغراق، کنایه از تأثیر گذار

بند بیستم: وقتی مطمئن شدند.....وعینگی شدم.

قلمرو ادبی: جونت بالا بیاد: کنایه از مُردن در اینجا یعنی زودتر حرف بزن

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

دیدار

روان خوانی

بند: طلبه جوان، در آن به خویشی بود و بس.

قلمرو زبانی: پیشینه: سابقه / برف بلند: برف زیاد / تنگ هم: در کنار هم

قلمرو ادبی: سرما در این درس نماد ظلم و ستم / برف می کوبید کنایه از در برف راه می رفت / گرمایی بود. ایهام: صمیمی، طبع گرم داشت / به خویش بود کنایه از در فکر بود - در حال خود بود

بند: حاج آقا روح الله از شلیک کردند یا به مغزش؟

قلمرو زبانی: کلون: قفل چوبی / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

قلمرو ادبی: قلب یا مغز - قلب مجاز ایمان، مغز مجازاً اندیشه و افکار و عقل

بند: چرا مادر می گفت کدام را ترجیح می دهد؟

قلمرو زبانی: سر هم: نیمی ... حذف فعل نداشت لفظی

قلمرو ادبی: قران جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود کنایه از با گلوله کشته شده بود.

بند: «... آقایان محترم، علما.....خدا، پرده ها بردارید....»

قلمرو ادبی: با مغزهایتان با حکومت طرف شوید: مغز مجاز از عقل / کنایه از سنجیده عمل کنید / در پرده بمانید

کنایه از در خفا ماندن / پرده ها را بردارید: کنایه از محرم خدا شوید

بند: آقا روح الله جوان، دلش برف بود و درزهای دهان گشوده در.

قلمرو زبانی: قذاره: جنگ افراری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قذاره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد

خود می رسد، نوعی شمشیر پهن

قلمرو ادبی: حکومت خان های قداره کش: کنایه از خان های ظالم / درزهای دهان گشوده در: استعاره و تشخیص / تکیه کردن به نگاه: استعاره مکنیه

بند: آقای مدرّس، طلبه که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

قلمرو زبانی: چله: زه کمان

قلمرو ادبی: به اندازه سه بار دیدن: کنایه از شناخت کم / تلمذ می کرد: کنایه از می آموخت / به نگاه آن یکی تکیه کرد همان طوری که به یک بالش پر - تشبیه نگاه به بالش / تکیه کردن: کنایه یاری گرفتن

بند: طلبه ای گفت: «جناب، همیشه پاسخ را در آستین داشت.

قلمرو ادبی: کار سلطنت تمام است: کنایه از «حکومت، در حال نابودی حتمی است» - پاسخ در آستین داشت: کنایه از جواب آماده داشت.

بند: خیر آقا ... خیر... بندهامت و ملت نمی دانم.

قلمرو ادبی: خیر آقا ... خیر - حرفی داری: حرف مجازاً سخن

بند: امروز، سلطان در مانده قاجار، و له خواهند کرد باز سلطه خاموشی.

قلمرو زبانی: مسامحه: سهل انگاری / ید: دست / خوف آور: ترسناک / تأمل: اهمیت املایی

قلمرو ادبی: حس آمیزی: سخنان نمکین / «چیزی در چننه ندارد» کنایه از سخنی برای گفتن نداشت / تشخیص: سلطه خاموشی / پرچمدار بودن: کنایه از رهبری / چننه: استعاره از ذهن و فکر

بند: طلاب سر به زیر افکنده بودند..... تمام عیار انجام داده اید

قلمرو ادبی: مبارزه تن به تن: کنایه از مبارزه مستقیم / عطر و بوی چیزی رو داشتن: کنایه از مطابق بودن

بند: - طلبه جوان! آیا منظورتاناسلام، شرع مُقدّم بر شرط است.

قلمرو زبانی: بی هوا: بی توجه، بی دقت / شرع: دین، مذهب

قلمرو ادبی: تشبیه: سنگر مشروطه / بی هوا: کنایه از بدون فکر

بند: شما، به این بنده ناچیز، این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد ...

قلمرو زبانی: قلدری: زورمندی

قلمرو ادبی: تشبیه: سنگر ظلم / تشبیه: سنگر عدل / بنده ناچیز: کنایه از فروتنی / تشبیه: بساط قلدری / بساط قلدری پهن کرد کنایه از زورگویی کرد / از چاله به چاه خواهد انداخت: ضرب المثل و کنایه از دچار دردسر و مشکل بزرگی شدن / تکرار: سنگر / چیزی نیست که چیزی باشد: کنایه از بی ارزش بودن

بند : - مانعی ندارد اسم شریفان را پرسیم؟ ، آقا! کلام خام ، بدتر از طعام خام است.

قلمرو زبانی : برخاست: اهمیت املایی

قلمرو ادبی : کلام خام: کنایه از سخن نسنجیده / پای در نشسته اید: کنایه از تواضع / افکار جوان و زنده: تشخیص / پختگی: کنایه از کامل شدن / کلام خام: کنایه از سخن نسنجیده

بند : طلبه جوان بهنگام برخاستن را می دانستو جوانی که با آتش درون ، پیوسته در مخاطره سوختن بود....

قلمرو ادبی : شدت و حدت: جناس / که آتش که نمیرد همیشه تضمین / نگین کرده بودند او را : کنایه از دوره کردن / تشبیه او به نگین / سنگ روی سنگ ...کنایه از تلاش / ارک استعاره از حکومت / ارک تشبیه به ایمان / ایمان: استعاره از قلعه یا کوه به جهت داشتن رفعت / سرد: نماد / مهتاب سرد حس آمیزی و تناقض / آتش درون استعاره از ایمان / در مخاطره سوختن: کنایه از همواره در سختی بودن سه دیدار ، نادر ابراهیمی

درک و دریافت

- ۱- متن « دیدار » را از نظر زاویه دید ، زمان و مکان بررسی کنید.
زاویه دید: سوم شخص / زمان: معاصر - زمستان / مکان: منزل مدرس و تهران
- ۲- نویسنده در این متن ، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند ؟
ظلم ستیزی، اراده قوی، هشیاری - صراحت بیان- رفتار و گفتار تاثیر گذار

خاموشی دریا

درس هفدهم

از شعله

به خاطر روشنایی اش

سپاسگزاری کن،

اما چرا غدان را هم

که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،

از یاد مبر.

قلمرو فکری : از انسان هایی که به دیگران نیکی می کنند و آگاهی می بخشند سپاسگزاری کن و تلاش و کوشش کسانی را که دیده نمی شود از یاد مبر.

گریه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای

ستاره ها را هم

نمی بینی.

قلمرو فکری : اگر به خاطر نداشتن چیزهایی با ارزش غمگین باشی لذت داشتن چیزهای کوچک را نیز از دست می دهی. (چون آفتاب باشد، ستاره ها به چشم نمی آیند؛ شاعر از این تصویر و واقعیت علمی، معنا و مضمون زیبایی خلق می کند؛ می گوید : آنکه چشمانش را به واقعیتی بزرگ و آشکار بپوشد از دیدن واقعیت های کوچک تر از آن البته محروم می ماند) / **مفهوم** : قدر شناس نعمت ها بودن

ماهی در آب خاموش است و

چارپا روی خاک هیاهو می کند و

پرندۀ در آسمان آواز می خواند.

آدمی،

اما

خاموشی دریا و

هیاهوی خاک و

موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو فکری : هر موجودی که در دنیا زندگی می کند ویژگی مخصوص به خود را دارد اما انسان موجودی کامل است و همه ویژگی های موجودات را یک جا در خود دارد / **مفهوم** : همه هستی در وجود انسان خلاصه شده است .

هنگامی که

در فروتنی،

بزرگ باشیم،

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم

قلمرو فکری : وقتی با تواضع و فروتنی، بزرگ باشیم بیشتر از همه به خداوند نزدیک هستیم.

مفهوم : تواضع شرط قربت به خدا

ممکن

از ناممکن می پرسد:

«؟ خانه ات کجاست»

پاسخ می آید:

در رؤیای یک ناتوان

قلمرو فکری : فقط انسان های ناتوان ، چیزی را غیر ممکن می دانند. (از ناتوانی ها نباید سخن گفت . رؤیاهای

ما باید پر از امید و توانایی باشد تا بر کشته شده ما باشند نه فرو کشته شده ما)

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور _____ ترجمه ع . پاشایی _____

تجسم عشق

گنج حکمت

آنگاه برزگیری گفت: باما از « کار » سخن بگو،

و او در پاسخ گفت: من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی ست؛ مگر آنکه شوقی باشد، و شوق همیشه کوراست؛

مگر آنکه دانشی باشد.

و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد، و کار همیشه تهی ست؛ مگر آنکه مهری باشد . شمارا اگر توان نباشد

که کار خود به عشق در آمیزید و پیوسته بار و وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید، زنهار، دست از کار بشوید! زیرا آن که

با بی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه سیر کند. کار، تجسم عشق است!

پیامبر، جبران خلیل جبران

قلمرو زبانی: برزیزگر: دهقان ، کشاورز / تهی: خالی / مهر: محبت / رغبت: میل ، اراده / زنهار: مبادا ، « شبه

جمله « / دست شستن : رها کردن / و استاند : دریافت می کند / تجسم: در نظر آوردن ، خیال را به واقعیت

در آوردن

قلمرو ادبی: شوق: استعاره و تشخیص / شوق همیشه کور است: کنایه از کامل نیست / تشبیه: بار وظیفه/ بار

بر دوش کشیدن: کنایه از انجام وظیفه / دست از کار شستن: کنایه از ترک کار

قلمرو فکری: و شوق همیشه کوراست؛ مگر آنکه دانشی باشد: شوق و علاقه به تنهایی کافی نیست، آگاهی و دانش هم باید باشد؛ یعنی دانش را باید پشتوانه ای برای اشتیاق خود قرار دهیم تا آن اشتیاق بتواند مؤثر باشد.

خوان عدل

درس هجدهم

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

قلمرو فکری: تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر همگان گسترده

باشد که از میان اسمای صدگانه اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرو فکری: خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام ها ی الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمین

اگر فکر و حواسم این جهانی است،

بهره ای والا تر از بهر من نیست

روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،

زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

قلمرو فکری: اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد. / مفهوم: مادیات نمی توانند روح را بی ارزش سازند زیرا روح متعلق به عالم بالاست.

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و برآمدنش؛

آن یکی مُمدّ حیات است،

این یکی مفرح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرو فکری: در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرودادن نفس و دیگری بالا آمدن نفس. فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و این چنین زیبا، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است؛ تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

مفهوم: شاکر خدا بودن در هر حال - سختی ها جزء زیبایی های زندگی هستند و باید همراه خوشی ها آنها را هم بپذیریم.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم

تو در کلبه و خیمه خود باز بمان

بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ها روم

و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

قلمرو فکری: اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم. / **مفهوم:** تمایل به آزادی و تعالی

او اختران را در آسمان نهاده

تا به برّ و بحر نشانمان باشند

تا نکه به فرازها دوزیم

تا از این ره، لذت اندوزیم.

قلمرو فکری: خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

آذرباد

روان خوانی

آذرباد / نام اصلی: جانانان / نویسنده: ریچارد باخ / دلیل هم ذات پنداری در ترجمه: استفاده از نام

های فارسی مثل: آذرباد، بزرگ امید و رزمیار عناصر داستان: ۱- زاویه دید: سوم شخص ۲-

شخصیت و قهرمان: آذرباد و بزرگ امید

۳- هسته یا طرح داستان: ارتباط آذر باد با دوستان و رهبر پرندگان ۴- درون مایه: آزادی،

دوری از تقلید، تلاش و پشتکار، قانع نشدن به زندگی تکراری

بند اول: صبح بود..... پرواز بود. فضا سازی بهترین مثال برای زمان و مکان و فضا

قلمرو زبانی: هلهله فریاد شادی / ترکیب ها: امواج دریا و غذای خود (اضافی) / سوی دیگر- مرغان

دریایی- روز پرتحرک- روز دیگر - مسافتی دورتر (وصفی) مشغول: مسند

قلمرو ادبی: تشبیه (پرتو آفتاب مانند طلا می درخشید)

بند دوم: آذرباد، یک دست بدهد.

قلمرو زبانی: یک مرغ - مرغ عادی (ترکیب وصفی) / راجع به: اهمیت املائی / بیاموزند: مضارع التزامی / به

زودی: قید

قلمرو ادبی: سر خوردن کنایه از ناامید شدن / آذرباد از آموختن پرواز لذت می برد: تشخیص

قلمرو فکری: مفهوم: افرادی که هم رنگ مردم نیستند در بین آنها جایگاهی ندارند.

بند سوم: مادرش پرسید..... واستخوان شده ای.

قلمرو زبانی: سخت (مسند) مناسب: مسند / مثل: حرف اضافه دیگران: متمم / ترکیب ها: پرندگان دیگر (

وصفی)

قلمرو ادبی: یک پارچه: (کنایه از کاملاً) / پوست و استخوان شدن: کنایه از لاغری

قلمرو فکری: مفهوم: تغییر سختی و مشکل دارد

بند چهارم: آذرباد: «.....مهربانی می گفت:

قلمرو زبانی: مهم (مسند) / بسنجم: مضارع التزامی / با مهربانی: قید

قلمرو ادبی: استخوان و پوست شدن: کنایه از ضعف و لاغری

قلمرو فکری: مفهوم: مصمم بودن در هدف

بند پنجم « ببین پسر!.....خوراک هست.»

قلمرو زبانی: ببین (فعل امر) پسر (منادا) / نزدیک: مسند / کمتر: قید / عمق زیاد: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: نان و آب (مجاز از غذا) / نان و آب نمی شود: کنایه از اینکه سودی ندارد.

قلمرو فکری: مفهوم: توجه به جسم و مادیات

بند ششم: « آذرباد.....را آغاز کرده بود.»

قلمرو زبانی: چند روز: (ترکیب وصفی) / تنها: مسند / دوباره: قید

قلمرو فکری: مفهوم : پی گیری هدف

بند هفتم : مسأله اصلی.....در آب می افتاد.

قلمرو زبانی: ترکیب های وصفی (مساله اصلی- هر مرغ- مرغ دریایی- بال چپ- چند ثانیه- طرف چپ- ده بار- این پرواز- هفتاد کیلومتر- هزار متر / ترکیب های اضافی: بال های او- بال هایش- پرهایش- ثبات خود / فرسنگ: واحد مسافت (حدود ۶ کیلومتر) / معمولاً: قید / به سختی: قید / افعال مجهول: کشیده می شد و کنده می شدند

قلمرو ادبی: از دست دادن ثبات بال: تشخیص و کنایه از ضعیف شدن

قلمرو فکری: مفهوم : پشتکار و اراده قوی

بند هشتم : اکنون سرعت.....عادی باشد...»

قلمرو زبانی: اکنون (قید) باز (قید) / ترکیب های وصفی: مرغان دریایی- مرغان دیگر- همان اتفاق- اتفاق همیشه- سرعت زیاد- بال های کوتاه - مرغ دریایی محدود و بیچاره (۳ ترکیب) مرغ عادی / ترکیب اضافی: زاویه پرواز - پرواز او / شناور: مسند / راه حل: مسند / پدیدار: مسند / حماقت: نادانی / کنار بگذاری: اهمیت املایی

قلمرو ادبی: به خود آمدن: کنایه از متوجه خود شدن- سر حال شدن / طبیعت سر راه تو مشکلاتی نهاده است: تشخیص / به دیگران پیوستن: تقلید کردن، مانند دیگران شدن / حماقت را کنار بگذاری : کنایه از ترک کنی ، رها کنی / جناس: بال ، بار ، حال

قلمرو فکری: مفهوم :همرنگ جماعت شدن

بند نهم : روزها گذشت.....به پایین آمدن کرد.

قلمرو زبانی: روزها (نهاد) - آنچه (مفعول) - فقط (قید) - یک بال : ترکیب وصفی - بال کوتاه: وصفی - دوهزار متر: وصفی - یک لحظه: وصفی

قلمرو ادبی: متر و ارتفاع (تناسب)

قلمرو فکری: مفهوم : ناامید نشدن

بند دهم : چشمه هایش.....پشیمانی نداشت.

قلمرو زبانی: محکم (قید) - « ش » صورتش: مضاف الیه / می خورد: ماضی استمراری / وجد و شادی: نقش تبعی معطوف / رگ های خود - پیمان خود - چشمه هایش: ترکیب اضافی

قلمرو فکری: مفهوم : مصمم بودن در هدف

بند یازدهم : پیش از سپیده دم.....مرغ های دریایی بود.

قلمرو زبانی: پیش از سپیده دم (قید) / شعف: شادی / شور: معطوف / ترکیب اضافی : اندام خود- ترس خود: / بالیدن: در این درس افتخار کردن ۳ جزئی گذرا به متمم (معنی دیگر: رشد کردن: ناگذر ۲ جزئی) / ترکیب وصفی : لرزش خفیف - سرعت نهایی- این لحظه - بزرگترین لحظه (مسند) - دویست و چهل کیلومتر- هیچ چیز

قلمرو ادبی: آذر باد مانند دیوار محکمی باد را می شکافت (تشبیه)

قلمرو فکری: احساس رضایت و خوشحالی از پیروزی

بند دوازدهم : آذرباد بهوآموخت.

قلمرو زبانی: ترکیب وصفی : مکان دور افتاده - آن روز- هیچ کس- تمام فن - فن هوانوردی / مکان خود (اضافی)

قلمرو ادبی: حلقه زدن، غلتیدن، چرخیدن: مراعات نظیر / کند و تند: تضاد

قلمرو فکری: مفهوم : دستیابی به مهارت با تمرین میسر است

بند سیزدهم : اوبا.....داشته باشیم.

قلمرو زبانی : با خوشحالی: قید / توانایی ما مرغان دریایی: مرغان دریایی (بدل از ما) / حالا و چه قدر : قید / زندگی : نهاد

پرمعنی: مسند / هدف دیگر: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: غرق در شادی شدن (کنایه از نهایت خوشحالی)

قلمرو فکری: مفهوم : ایمان به هدف والا

بند چهاردهم : وقتی نزدیکافتخار یا ننگی بزرگ!

قلمرو زبانی: قید : نزدیک - در این حالت - مدتی / نگران: مسند

قلمرو ادبی: صدای رئیس گروه خشک و جدی بود : خشک بودن صدا: حس آمیزی - و کنایه از عصبانیت

قلمرو فکری: مفهوم : نگرانی دوستان از سرنوشت آذر باد

بند پانزدهم : رئیس گروه داد زد.....ولی آذرباد خاموش نماند.

قلمرو زبانی : آذر باد: منادا / ترکیب وصفی : ننگ بزرگ- یک روز - چنین وضعیتی / قوانین اجتماع: اضافی /

ولی: حرف ربط هم پایه ساز

قلمرو ادبی : سرپیچی: کنایه از نافرمانی

قلمرو فکری: مفهوم : سرزنش یا قضاوت نادرست درباره نو اندیشان

بند شانزدهم : « سر پیچی از قوانین که چه یافته ام.»

قلمرو زبانی : این غیر ممکن است: سه جزئی گذرا به مسند / برادران من: منادا / مسئولیت: اهمیت املائی

/ ترکیب وصفی : هدف والاتر - هزاران سال - نان مانده - دلیل دیگر / اندکی: قید / بدهید، بدهم : مضارع التزامی / یافته ام: ماضی نقلی

قلمرو ادبی : آموختن و یافتن: تناسب

قلمرو فکری : اعتراض به محکوم نمودن و ایمان به هدف والا

بند هفدهم : مرغان دریایی حاضر نشدند را کوتاه می کنند.

قلمرو زبانی : مرغان دریایی - هر روز - چیز تازه - این نعمت - نعمت بزرگ - هیچ گونه - این مدت: ترکیب

وصفی / (زندگی یکنواخت ، ترس و خشم عواملی هستند: (سه جزئی گذرا به مسند) / بیاموزند و انجام دهند: مضارع التزامی

قلمرو ادبی : چشمان خود را باز کردن: کنایه از آگاهی

قلمرو فکری: تغییر لازمه زندگی یکنواخت است.

بند هجدهم : عصر یک روز دومرغ بالا تر ببریم،

قلمرو زبانی : دومرغ - یک روز - آسمان آرام - آسمان راحت: ترکیب وصفی / راحت: معطوف / ما از گروه تو

هستیم (از گروه تو : مسند)

قلمرو ادبی: آرام و راحت : تناسب

قلمرو فکری: آغاز تغییر

بند نوزدهم : آذرباد با آن مرغان برایش میسر نبود.

قلمرو زبانی: باز - تندتر - هنوز: قید / رسیدن به آن برایش میسر نبود: میسر (ممکن) مسند

قلمرو فکری: فرار از محدودیت و رسیدن به اوج

بند بیستم : یک روز صبح، بزرگ امید؟»

قلمرو زبانی: بزرگ امید (بدل از آموزگار) / اندیشه: فکر / یک روز صبح - چنین: قید / بزرگ امید: منادا

بند بیست و یکم : در اینجامرغ ها پیش از این بودم...

قلمرو زبانی : افکار خود: اضافی / به آرامی و بدون سرو صدا: قید / مرغان بیشتر - این فن - اینجا : ترکیب

وصفی / اینجا نیستند: فعل غیر اسنادی / اینجا: قید

قلمرو ادبی: به آرامی و بدون سر و صدا (تناسب)

قلمرو فکری: سکوت در مرحله اوج

بند بیست و دوم : بزرگ امیدوبه اینجابرسی.»

قلمرو زبانی: هزاران هزار مرغ - چند مرحله - ده هزار مرحله - صدها مرحله - مرحله دیگر - صد سال - سال

دیگر - هزاران مرحله: ترکیب وصفی / هیچ: ضمیر مبهم

قلمرو ادبی: خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی (مجاز از زندگی مادی)

قلمرو فکری: رسیدن به تکامل با کنار گذاشتن مادیات ممکن است و باید راهنمای دیگران هم باشیم.

بند بیست و سوم : نزدیک به یک ماه.....این راه بکوش.»

قلمرو زبانی: بالاخره: قید / آن روز و آخرین کلمات: ترکیب وصفی

قلمرو فکری: تغییر و رسیدن به هدف بزرگ عشق می خواهد و تلاش

بند بیست و چهارم : روزها سپریمی خواهند، بیاموزد.

قلمرو زبانی: ایستاده بود: ماضی بعید / می اندیشید: ماضی استمراری / داشته باشد: ماضی التزامی /

بخواهد ، بیابد و بیاموزد: مضارع التزامی / دریافته است: ماضی نقلی / می خواهند: مضارع اخباری

قلمرو ادبی: ماهی و تکه نان: مجاز از روزی و غذا، مادیات

قلمرو فکری: عشق یعنی آموختن آنچه دریافت کردی به دیگران

بند بیست و پنجم : بالاخره آذرباد.....جدیدی راه بیندازند.»

قلمرو زبانی: بزرگ امید: منادا

قلمرو ادبی: راه انداختن (کنایه از آموزش دادن)

قلمرو فکری: آموزش ادامه دارد و میل به بازگشت به اصل خود

بند بیست و ششم : پس از این،.....و مقید نمی شود.

قلمرو زبانی: او تنها هیكلینیست: سه جزئی گذرا به مسند / هیچ چیز: وصفی / با هیچ چیز محدود و مقید

نمی شود: سه جزئی گذرا به مسند / مقید: معطوف

قلمرو ادبی: استخوان و پر: مجاز از جسم / مراعات نظیر : مظهر و نماینده - آزادی و بلند پروازی - محدود و

مقید - تصویر و ترسیم

قلمرو فکری: توجه به روح و یا کسی که از حصار محدودیت فرار می کند به اوج می رسد.

بند بیست و هفتم : «در پرواز.....، صورتی از آزادی مطلق.»

قلمرو زبانی: سه ماه - شش شاگرد - همه آن‌ها - آزادی مطلق - یک حشره : ترکیب وصفی / ترکیب اضافی:
مرغ حقیقت

قلمرو ادبی: این سو و آن سو: مجاز از هر طرف / شور و هیجان: مراعات نظیر
قلمرو فکری: همه موجودات طالب آزادی هستند.

بند بیست و هشتم: آذرباد وقت غروب تحقق پذیر باشد.

قلمرو زبانی: وقت غروب: قید / هر چیز و هیچ کدام: ترکیب وصفی / نفهمیده بود: ماضی بعید
قلمرو ادبی: زیاد و کم: تضاد / پرواز روح و اندیشه: استعاره / روح و جسم: مراعات نظیر / پشت سر گذاشتن:
کنایه از ترک کردن
قلمرو فکری: روح متعالی است.

بند بیست و نهم: «سرتا سربدن.....هم می گسلد...»

قلمرو زبانی: بشکند: مضارع التزامی / می گسلد: مضارع اخباری (بن ماضی: گسیخت بن مضارع: گسل
قلمرو ادبی: زنجیر جسم: تشبیه / زنجیر و گسستن: مراعات نظیر
قلمرو فکری: روح و جسم وابسته یکدیگر هستند.

بند سی ام: تا طلوع آفتاب.....را پشت سر بگذارد.

قلمرو زبانی: بسیار: قید / نهاد: وجود / تا طلوع آفتاب و تقریباً: قید
قلمرو ادبی: پشت سر گذاشتن: کنایه از عبور کردن / محدودیت و آزادی: تضاد
قلمرو فکری: رهایی از محدودیت و رسیدن به آزادی
بند سی و یکم: عده شاگردان ..و یاشیطان،

قلمرو زبانی: هر روز، یک روز و هزار سال: ترکیب وصفی / ریشخند: مسخره / افسوس: شبه جمله
قلمرو ادبی: هزار سال از زمانه ما پیشرفته تر هستی: اغراق / خدا: نماد تقدس یا راهنمایی / شیطان: نماد تنفر
یا فریب / خدا و شیطان: تضاد

قلمرو فکری: مفهوم: ۱- فراتر بودن آزادی خواهان و بلند پروازان از دیگران ۲- قضاوت نادرست درباره نو
اندیشان

بند سی و دوم: رزمیار، توراه و رسم آن را بیایی.»

قلمرو زبانی: رزمیار: منادا

قلمرو ادبی: راه و رسم: تناسب / مرغ حقیقت: تشبیه

قلمرو فکری : فقط عاشق به کشف درون خود می رسد

بند سی وسوم : رزمیار، تودیگرو..... تو خواهد بود

قلمرو زبانی : رزمیار: منادا

قلمرو ادبی : طبیعت تو آموزگار تو خواهد بود: تشخیص / طبیعت و جوهر: مراعات نظیر

قلمرو فکری : هر کس به مرحله خوشناسی برسد از آموزش بی نیاز است.

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ ترجمه سودابه پرتوی

پیام های اصلی و محوری این داستان: جور دیگر بودن است برای جور دیگر بودن باید هزینه داد، پرواز روح و اندیشه ، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید . سوم شخص یا دانای کل

۲) کدام خصلت های درونی ، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ متفاوت اندیشیدن - همت بلند - کمال طلبی - بلند پروازی - اعتماد به خود، میل به دانستن و پیشرفت

نیایش

۱- الهی، ز عصیان مرا پاک کن در اعمال شایسته ، چالاک کن

قلمرو زبانی : الهی : منادا / عصیان : نافرمانی، خلاف طاعت / چالاک : تند، تیز / پاک و چالاک: مسند

قلمرو فکری : خدایا مرا از گناه و معصیت پاک گردان و در انجام اعمال شایسته ، تند و چالاک کن.

۲- به عصیان سراپای آلوده ام سراپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی : سراپا: تمام وجود **قلمرو ادبی :** آلوده و پاک: تضاد / سراپا: مجاز از کل وجود

قلمرو فکری : تمام وجودم به گناه آلوده است ، همه وجود مرا از گناه پاک کن.

۳- دلم را بده عزم بر بندگی نه چون بی غمانم هوسناک کن

قلمرو زبانی : عزم : قصد ، اراده / بی غم : بی اعتنا / هوسناک : آن کسی که در پی هوس های خود باشد / را:

حرف اضافه / «م» در بی غمانم: مفعول

قلمرو ادبی : مجاز : دل مجاز از کل وجود

قلمرو فکری : خدایا ارادهٔ بندگی خود را در دلم قرار بده و مرا چون افرادی که به دنبال هوا و هوس می روند نگردان.

۴- به خاک درت گر نیارم سجود مکافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو زبانی : مکافات: مجازات، جزا، کیفر

قلمرو ادبی : مراعات نظیر : سجود ، خاک / تکرار : خاک / خاک بر سر کردن: کنایه از بد بخت و بیچاره کردن

قلمرو فکری : اگر به درگاه تو سجده نکنم، به مجازات آن گناه، خاک بر سر من کن. یعنی مرا بدبخت کن.

۵- نشاطی بده در عبادت مرا دل لشکر دیو، غمناک کن

قلمرو زبانی : نشاط : شادی / را: حرف اضافه

قلمرو ادبی : تضاد: نشاط ، غمناک / مجاز: دل مجاز از تمام وجود / دیو: استعاره از شیطان / لشکر دیو : استعاره از پیروان شیطان

قلمرو فکری : خدایا در عبادت و بندگی آن چنان نشاطی به من بده که شیطان غمگین شود.

۶- به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی : حشر: روز قیامت / حشرم: «مَ م» مضاف الیه ، جابجایی ضمیر صورت گرفته است. دست راستم /

هول : ترس / هولم : «مَ م» مفعول است « در آن روز مرا بی باک کن »

قلمرو ادبی : / نامه: مجاز از نامه اعمال / نامه در دست راست داشتن: کنایه از قرار گرفتن در ردیف بهشتیان، تلمیح به (اهل یمین)

قلمرو فکری : خدایا در روز قیامت ، نامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز قیامت، ایمن گردان.

ملا محسن فیض کاشانی

آرزوی موفقیت و بهروزی